

ستایش: قربانی کودک آزاری، خشونت جنسیتی، فقر و نژادپرستی

بررسی قتل ستایش قریشی در گفتگو با مهرداد درویش پور - هفته نام شهروند

قتل ستایش قریشی، دختر شش ساله ی افغان تبار ساکن منطقه خیرآباد ورامین توسط یک نوجوان هفده ساله نخستین بار در رسانه های اجتماعی بازتاب گسترده پیدا کرد و در نهایت رسانه های داخل کشور را پس از روزها به عکس العمل و انتشار خبر واداشت.

آن هم در حالیکه حتی رسانه های سوئدی به بازتاب این حادثه فاجعه بار پرداختند و آن را با عنوان قتل و تجاوز به یک دختر شش ساله منعکس کردند. در همین حال، گروهی از فعالان اجتماعی در یک اعلام عمومی خواستار تجمع مقابل سفارت افغانستان شدند تا با روشن کردن شمع برای "دختر افغانستان و ایران" به اظهار همدردی با خانواده قربانی و نارضایتی از بروز چنین حوادثی بپردازند. اما چه چیز قتل ستایش را از هزاران فاجعه مشابه دیگر در ایران متفاوت می سازد؟ اگر این حادثه را به صورت یک مجموعه و کلیت شامل "تجاوز، قتل، عکس العمل پلیس، بازتاب رسانه ای، واکنش افکار عمومی" در نظر بگیریم، با چه رویکردی می توان به تحلیل این کلیت پرداخت؟

در گفتگویی که با مهرداد درویش پور، جامعه شناس و استاد دانشگاه ملاردالن سوئد داشته ایم تلاش شده به این پرسش ها و بررسی جامعه شناسانه قتل ستایش قریشی پرداخته شود.

حادثه قتل ستایش یکی از هزاران فجایعی است که در متن جامعه ایران علیه کودکان رخ می دهد. اما چه چیزی آن را از بقیه حوادث مشابه برجسته و متفاوت می سازد؟

گاهی یک حادثه درعریان ساختن آسیب ها و ناهنجاری های اجتماعی یک جامعه خصلت نمادین پیدا می کند و باعث می شود زخم های آن جامعه سرباز کنند. در حادثه قتل ستایش هم صرف نظر از تراژیک بودن ربوده شدن و قتل یک دختر شش ساله توسط یک پسر ۱۷ ساله، از همان آغاز ردپای دشواری ها و نابرابری های ساختاری در جامعه ایران را می بینیم. نخست اینکه یک کودک دختر شش ساله توسط یک پسر نوجوان

رَبوده شده، به گفته رسانه ها مورد تجاوز قرار گرفته و به قتل می رسد. یعنی خشونت جنسی در جامعه ایران در خشن ترین شکل ممکن خود بازتاب پیدا می کند و بازتاب این ماجرا با توجه به اینکه این قربانی زن محسوب می شود نه فقط از زاویه کودک آزاری و بی پناهی کودکان از منظر خشونت جنسیتی نیز قابل بررسی است. یعنی موضوع از این منظر هم اهمیت دارد که چگونه کودکان دختر حتی از پایین ترین سنین ممکن است به سادیستی ترین شکل به اوبژه جنسی مردان و پسران تبدیل شوند. یعنی کودکان دختر چقدر می توانند در معرض چشم بیمار یک جامعه مردسالار قرار بگیرند که نه فقط به نفس کودک بودن بلکه به خاطر دختر بودن نیز بیشتر با تهدید رُبوده شدن، تجاوز و قتل روبرو شوند. این حادثه تلنگری است به ذهنیت جامعه ای که خشونت مردانه در آن روز به روز شدت یافته و به آسانی می تواند قربانی تازه ای گیرد. شدت خشونت، کودک و دختر بودن قربانی به اندازه کافی می تواند افکار عمومی را جریحه دار کند به خصوص که این قتل با خشونت جنسی و تجاوز هم گره خورده. از طرف دیگر، این حادثه یادآور اوج ناامنی در آن جامعه است؛ بچه ای فقط از خانه می رود بیرون تا بستنی بخرد و با تجاوز و قتل روبرو می شود. دیگر ساده تر از این نمی توان در متن یک زندگی روزمره ناامنی این گونه سهمگین را تجربه کرد.

کودکان و زنان بسیاری در ایران قربانی خشونت های جنسیتی و اجتماعی مشابه می شوند . چرا اشاره به ملیت قربانی در این حادثه در تحلیل مساله اهمیت دارد؟ افغان تبار بودن ستایش از چه منظر می تواند این حادثه را از هزاران حادثه خشونت بار دیگر که علیه زنان و کودکان در جامعه ایران رخ می دهد برجسته کند؟

مواردی که اشاره کردم تنها جنبه های عمومی تر خشونت علیه زنان و کودکان را در برمی گیرند. یعنی جنسیت زنانه و کودک بودن چقدر می تواند در یک جامعه مردسالار آنان را در موقعیت ناامن قرار دهد. چنین حادثه ای می تواند مشمول حال هرکسی باشد. اما ما نمی توانیم اینجا نسبت به بخش دیگری از نابرابری های ساختاری بی تفاوت باشیم که در این حادثه برجسته شده اند. اینکه مقتول یا قربانی یک مهاجر افغان تبار است و قاتل یک ایرانی تبار، می توانست به خودی خود موضوع توجه نباشد. اما در متن تبعیض و تحقیر و بی حقوقی افغان تبارها در ایران، میتوان ردپای یک تبعیض نژادی علیه افغان ها را جستجو کرد. اینکه پلیس به این پدر می گوید خودتان بروید بازهم بگردید. اینکه می گوید مسئول پرونده نیست و بعدا برمی گردد.

اینکه می گوید امروز تعطیل است فردا بیایید و کم کاری پلیس نشانه چیست؟. درباره گم شدن یک کودک دختر در منطقه ای محروم نظیر ورامین با آن سابقه بزه کاری و جنایت و از جمله قتل کودکان پاکدشت، منطقی با هر عقل سلیمی نیروی پلیس باید فوراً به محل برای پیگرد اعزام شود. دلیل این کم کاری را چه باید ذکر کرد؟ بی کفایتی عمومی پلیس؟ کم توجهی به خانواده قربانی که افغان تبار است؟ اهمیت ندادن به سرنوشت کودکان در مناطق محروم؟ همین اتفاق اگر در یک جامعه غربی رخ می داد به سرعت ردپای نژادپرستی در بی اعتنائی و کم توجهی به حقوق مهاجرتباران به موضوع رسانه ها تبدیل می شد. درباره ایران نه تنها پلیس در ابتدا با بی اعتنائی برخورد می کند به گونه ای که خود مجبور می شود آگهی گم شدن دخترش را به در و دیوار بچسباند، بلکه رسانه ها که باید فوراً این حادثه را بازتاب خبری می دادند تا چند روز سکوت می کنند. دلیل این سکوت اهمیت ندادن به حادثه است؟ دلنگرانی از عریان شدن برخوردهای نژادپرستانه یا افزایش تنش های اتنیکی در جامعه است؟ دلنگرانی از برآمد خشم افکار عمومی و تکان در اجتماعی بزیر پرسش رفتن بی کفایتی مقامات یا آمیخته ای از همه اینهاست؟ به هر حال نفس رویکرد هم پلیس و هم رسانه ها در واقع این گمانه را تشدید می کند که خانواده قربانی به خاطر افغان بودن مورد توجه قرار نگرفتند. مضافاً اینکه ما نمی دانیم آن پسر جوان به دلیل بی حقوقی دختر افغان تبار به خودش اجازه داده که به همین سادگی او را قربانی کند یا نه. تمام بررسی های جامعه شناسانه نشان می دهند که معمولاً آسیب پذیرترین گروه های اجتماعی بیشترین قربانیان خشونت هستند. برای اینکه روشن شود چقدر ستم نژادی می تواند در این حادثه نقش داشته باشد یک لحظه تصور کنید این ماجرا برعکس بود. چقدر ممکن بود جامعه علیه افغان تبار ها بسیج شود و واکنش به شدت منفی نشان دهد؟

پاسخ خود شما به این سوال چیست؟

این احتمال بسیار بالا بود. دقت کنید در این مورد اگر رسانه ها و مقامات اکنون از پیگیری ماجرا سخن می گویند بعد از خبرساز شدن ماجرا توسط شبکه های اجتماعی است. گرچه اگر پلیس جزئیات پرونده را روشن کند بیشتر می شود درباره اهمیت نقش هر یک از عوامل حرف زد، اما متأسفانه به بهانه زیر سن بودن قاتل از محرمانه بودن پروسه پیگیری پرونده سخن گفته اند.

در راستای نابرابری های ساختاری که اشاره کردید، نقش فقر و اختلاف

طبقاتی را چطور می شود لحاظ کرد؟

در مناطق محروم همچون ورامین خطر بزهکاری اجتماعی بالاست. محرومیت های اجتماعی می تواند در قرار دادن هم قربانی و هم مجرم در میدان بروز بزهکاری ها نقش ایفا کند. گروه های محروم از کمترین حمایت اجتماعی برخوردارند. برآستی کودکانی نظیر ستایش قریشی به عنوان دختر ، کودک، افغان تبار و فردی که در خانواده ای فقیر و در منطقه محروم زندگی می کند تا چه حد می تواند از امنیت اجتماعی برخوردار باشد. در چنین مناطقی نه نهادهای حمایتگر وجود دارند نه مسئولان توجه می کنند به جرایمی که در آنجا اتفاقا می افتد و نه افراد ساکن این مناطق قدرت دفاع بیشتر از حقوق خود را دارند و زمینه برای بزهکاری و ناهنجاری نیز بالاتر است. فرض کنید اگر یک وکیل مجلس زنگ می زد به پلیس می گفت دختر بچه ام گم شده پلیس این برخورد کم اعتنا را می کرد که با پدر ستایش صورت گرفته؟ ردپای محرومیت را نه فقط در بروز حادثه در آن منطقه که از سابقه دیرینه بالا بودن میزان بزهکاری، قتل، خودفروشی، اعتیاد و خودکشی برخوردار است، می شود دید بلکه در نحوه کم اعتنایی واکنش پلیس و رسانه ها به آن نیز می توان جستجو کرد. اگر از من بپرسید کدام گروه اجتماعی در ایران در ناامن ترین وضعیت ممکن به سر می برند می گویم زنان، کودکان، محرومان و افغان تبارها. حال فرض کنید فرد از هر چهار ویژگی هم همزمان برخوردار باشد، دیگر با اوج خطر آسیب پذیری ، ستم دیدگی و عدم برخورداری از حمایت ارگان ها روبرو خواهد شد. از این رو در یک نگاه میان برشی هر چهار عنصر در این حادثه به عریان ترین شکل ممکن برجسته هستند.

آیا می توان بروز این حادثه را تنها در محرومیت ها و عقده های سرکوب شده جنسی که به ناهنجاری های مشابه منجر می شوند خلاصه کرد و به آن تقلیل داد؟

جامعه ایران به دلیل محرومیت های جنسی و شدت ساختار مردسالار و ناهنجاری های آن بیش از هر زمان دیگری زنان و کودکان را می تواند به اوبژه های جنسی تبدیل کند. این درجه از خشونت می تواند در فراگیر کردن این نوع ناهنجاری ها نقش داشته باشد. اما تاکید اصلی را باید بر این گذاشت که تجاوز و قتل ستایشو مجموعه واکنش ها در برابر آن نمونه عریانی از قربانی شدن در متن ساختارهای نابرابر است. از میان انگیزه های فردی این خشونت و جنایت قطعا جنبه های روانی در بروز آن مهم است. اما برای اینکه بتوانیم حادثه را نه فقط از منظر انگیزه های قتل، بلکه در یک کلیت همچون نمونه ای از

تجاوزجنسی، قتل کودک و نحوه بازتاب و نحوه بررسی پلیس بنگریم باید به جنبه نابرابری های ساختاری اهمیت بیشتری دهیم. ردپای ناهنجاری های روانی و سرکوب های جنسی در این حادثه عریان است اما پرداختن به نابرابری ساختارهای اجتماعی در تحلیل این حادثه شانس بیشتری برای جلوگیری از نمونه های مشابه را در اختیار قرار می دهد

احتمال این که این ماجرا با اعدام قاتل نوجوان پایان یابد کم نیست. هرچند که واکنش افکار عمومی و شبکه های اجتماعی تا به این ساعت متفاوت بوده و بیشتر بر همدردی با خانواده قربانی و افغان تبارها از جمله از طریق اعلام همگانی برای تجمع مقابل سفارت افغانستان و روشن کردن شمع تمرکز داشته. اما به نظر شما در برخورد با این حادثه چه باید کرد؟

اولا من به شدت خواستار لغو مجازات اعدام هستم و با قصاص صد در صد مخالفم. فلسفه قصاص روشنگری و دادخواهی نیست بلکه انتقام جویی در آن برجسته است. برای افزایش سلامت یک جامعه باید عنصر دادخواهی و روشنگری و پیشگیری برجسته شوند. حتی نوع جرایم کودکان زیر سن قانونی کاملا متفاوت است با افراد بالغ. این را باید به عنوان بخشی از حمایت از حقوق کودکان در نظر گرفت. این فقط قربانیان نیستند که حقوقی دارند که باید از آن دفاع شود؛ حتی مجرمان هم به عنوان یک شهروند دارای حقوقی هستند که باید مورد توجه قرار بگیرد. از این منظر مخالفت با مجازات اعدام که سهل است، نوع مجازات این پرونده باید متفاوت باشد با مجازات یک فرد بالغ برای جرم مشابه. اما درباره عکس العمل مردم و اینکه اعلام کرده اند که گروهی از فعالان اجتماعی می خواهند مقابل سفارت افغانستان برای همدردی با خانواده قربانی شمع روشن کنند از نظر نمادین بسیار مثبت است. شاید این حادثه دلخراش و نحوه رفتار مردم با آن به یک رویکرد ضد نژادپرستی فراگیر در جامعه تبدیل شود، به ویژه با توجه به اینکه افغان های مقیم ایران کم مورد ظلم و تحقیر و سرکوب قرار نگرفته اند که البته همواره پنهان هم مانده است. حال آن که اگر آنها احیانا جرمی مرتکب شده اند در تمرکز رسانه ها قرار گرفته اما در مواردی که قربانی شده اند ما با واکنش جامعه روبرو نبوده ایم. این شاید اولین موردی باشد که افکار عمومی جامعه ایران به خاطر قربانی شدن یک فرد افغان تبار به شدت جریحه دار شده. این را باید به یک نقطه قدرتمند برای مبارزه با نژادپرستی علیه افغان ها و روشنگری درباره بی حقوقی آنان در ایران تبدیل کرد. در عین حال

این حادثه فرصتی است برای پیگیری حقوق کودکان. باید با گسترش بحث‌ها روشن ساخت چگونه جامعه باید امکان حمایت از کودکان را افزایش دهد. از سوی دیگر چون در این حادثه ما باز هم شاهد یک خشونت جنسیتی هستیم باید در واکنش‌ها به این حادثه چگونگی مقابله با خشونت علیه زنان و کودکان یکجا برجسته شود و اینکه جامعه چگونه از طریق قوانین و تغییر هنجارها و ایجاد نهادهای مدنی می‌تواند امکان حمایت از کودکان و زنان را در مقابله با خشونت اجتماعی و جنسیتی افزایش دهد. و نکته آخر از منظر محرومیت و شکاف‌های طبقاتی باید هشدار داد که هرچه در جامعه فقر گسترش پیدا می‌کند شکاف طبقاتی بیشتر می‌شود خطر بزهکاری افزایش می‌یابد؛ بنابراین یک مبارزه گسترده علیه فقر و شکاف‌های طبقاتی به ویژه در مناطق محروم در کاهش این بزهکاری‌ها نقش کلیدی دارد. اما با توجه به اینکه جامعه ایران روز به روز بیشتر در فقر و شکاف و ناهنجاری اجتماعی فرو می‌رود نگران این هستیم که این حوادث تعدادشان بیشتر شود. از این نظر پرداخت بیشتر رسانه‌ها به این مساله، برگزاری کنفرانس‌های مختلف در بررسی اینگونه خشونت‌ها و روشنگری بیشتر در این زمینه نقش مهمی در رویارویی با پدیده‌هایی از این دست دارد.

انتخابات ایران و خشونت‌های کلامی در شبکه‌های اجتماعی

گفتگوی شیرین فامیلی با علی اصغر رضا نژاده و مهرداد درویش پور

در روزهای برگزاری انتخابات مجلس شورا و مجلس خبرگان در ایران، علاوه بر بحث‌ها و نقدهای پر شور انتخاباتی بین ایرانیان بر روی شبکه‌های اجتماعی، گهگاه بازار توهین و خشونت‌های کلامی نیز رواج داشت.

البته برخوردهای از روی خشم و عصبانیت که به ابراز چنین خشونتی می‌انجامید، بیشتر از طرف ایرانیان خارج از کشور دیده می‌شد، در حالی که بحث‌ها و انتقادهای داخل ایران اغلب با چاشنی طنز و لطیفه همراه بود.

دو انتخابات اخیر در ایران یکی از حساس ترین رویدادهای سیاسی پس از انقلاب در ایران بود که نتایج غیر منتظره آن نیز، اهمیت این رویداد را نشان می دهد. اما خشونت کلامی در بحث های ایرانیان روی شبکه های اجتماعی صرفا مربوط به اهمیت این انتخابات نیست و در دوره های انتخاباتی گذشته و یا رخداد های سیاسی دیگر نیز شاهد این نوع رفتار در فضای مجازی بوده ایم.

علی اصغر رمضانپور تحلیل گر سیاسی و معاون وزارت فرهنگ و ارشاد جمهوری اسلامی در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی با ذکر این نکته که او به این مسئله از زاویه یک بحث نظری نگاه می کند به یورونیوز می گوید: «این بحث از میان منتقدان ادبی در دهه پنجاه میلادی به مردم شناسانان و انسان شناسان منتقل شد و آنها به عنوان "فرهنگ شفاهی" این موضوع را دنبال کردند. فرهنگ شفاهی، مربوط به دوره پیش از آن است که نوشتن، مناسبات بین مردم و افراد را اداره کند. در فرهنگ شفاهی که به نظر مردم شناس ها در فرهنگ هایی مثل ایران هنوز تداوم دارد، حرف زدن به مثابه تفکر تلقی نمی شود، بلکه به عنوان اقدام و عمل تعریف می شود. در حرف زدن، بیشتر بر بار هیجانی تکیه می شود تا بار مضمونی و محتوایی. این پیشینه فرهنگ شفاهی در بحث ها و در کلام ما ایرانی ها وقتی بیشتر خود را نشان می دهد که سخن گفتن جایگزین حوزه ای می شود که در آنها امکان عمل وجود ندارد. به همین دلیل هم، شبکه های اجتماعی ما بیشتر در زمینه هایی شاهد ادبیات و گفتگوی خشن هستند که در آن حوزه ها در عرصه واقعی بیرونی و اجتماعی مردم اجازه گفتگو و یا عمل بر اساس گفته هایشان ندارند. بنابراین بار احساسی در آن زیاد است و این زمینه را برای بکار بردن ادبیات خشن فراهم می کند.»

علی اصغر رمضانپور همچنین از زاویه دیگری برخوردهای هیجانی و آمیخته به ادبیات خشن در شبکه های مجازی را مورد توجه قرار داده و می گوید: «از نگاه منطق اجتماعی و فردی، فرد به هنگام ترس و خشونت یا هیجاناتی که ناشی از بحث با مخاطب دیگری در او بوجود می آید، گاهی فرایند جایگزینی در او شکل می گیرد. بطور عینی تر اگر بگویم، مثلا بسیاری از کسانی که به حکومت ایران بدبینی دارند یا از آن عصبانی هستند و خشم دارند که خوب دلایلشان هم بسیار منطقی است و نمی توان آن را انکار کرد، چون نمی توانند با صاحبان حکومت در ایران گفتگو بکنند و یا ارتباط داشته باشند و صدایشان شنیده نمی شود و یا به دیواری از سکوت، بی تفاوتی، بی پاسخی و بی اعتنائی بر می خورند، در بسیاری موارد این خشم و این هیجان را

روی کسانی بازتاب می دهند که در ایران مثلا می روند رای می دهند و یا حمایت می کنند از رای دادن و یا کسانی که به نوعی و در مواردی اقدامات حکومت را تایید می کنند. بنظر من در اینجا خشونت مخالفان جایگزین می شود روی این افراد و به همین دلیل هم ما این را در فضای خارج از کشور برجسته تر می بینیم. در درون ایران چه فعالان سیاسی و چه آنهایی که خود را از فضای سیاسی بیرون می کشند، چه مثلا رای می دهند و چه رای نمی دهند، معمولا زمینه های عملی برای ابراز و اقدام دارند. ولی در خارج از کشور به دلیل اینکه آنها این هیجان و خواست خود را نمی توانند بروز بدهند، واکنش های تند در شبکه های اجتماعی بیشتر می شود.»

اما آیا میان پلمیک یا بحث سیاسی که گاه تند می شود و آنچه در ادبیات کلامی توهین تعریف می شود مرزی وجود دارد؟ علی اصغر رضانپور می گوید که دو مرز کلامی وجود دارد و می افزاید: «یکی وقتی است که فرد به جای تحلیل کردن آن مفهومی که طرف مقابل در حال گفتن است، به خود او حمله کلامی می کند و در حقیقت به نیت و قصد او حمله می کند. مثلا اینکه او چه سودی از این مسئله مورد بحث می برد یا نمی برد. یعنی وقتی کسی از مرز نقد نظر فراتر می رود و صاحب نظر را نقد می کند معمولا به حوزه خشونت کلامی نزدیک تر می شود. دوم وقتی است که فرد مفاهیمی را بکار می برد که به گفتگو نزدیک نیست. مثلا در حال بحث در مورد یک موضوع اقتصادی و یا سیاسی عمومی است ولی یکباره مسئله را به یک مفهومی می کشاند که این مفهوم بار ارزشی خیلی تند و معناداری می تواند داشته باشد. به تعبیر دیگر نباید از کلماتی استفاده شود که خود آن کلمات می تواند در جامعه معنای توهین آمیز از آن استنباط شود.»

اما خشونت گفتاری و نوشتاری در روابط اجتماعی و فرهنگ سیاسی جوامع مختلف تا چه میزان منشاء درونی و روانشناختی دارد و تا چه حد به واقعیات جامعه مبداء و تجربه و تمرین دمکراسی و رواداری مربوط می شود؟

مهرداد درویش پور استاد جامعه شناسی درسوئد دربررسی خشونت کلامی که بویژه در حوزه بحث های سیاسی در فضای مجازی صورت می گیرد، به عوامل بیرونی توجه بیشتری می کند. او بر مسئله نبود دمکراسی در جامعه ایران تاکید دارد و می گوید: «به هر حال دمکراسی در جامعه ایران درونی نشده است و این مسئله خود را بازتاب می دهد. ما که نمی توانیم یک جامعه ای با حکومت استبدادی داشته باشیم، ولی انتظار داشته باشیم که مثلا جامعه سیاسی آن و یا جامعه اپوزیسیون

آن کاملاً از فرهنگ دمکراتیک برخوردار باشند و کلام و زبان سیاسی آنها متأثر از خشونت سیاسی و استبدادی آن جامعه نباشد. اینکه بخش بزرگی از اپوزیسیون سیاسی در خارج از کشور هستند و باید از شرایط جامعه های دمکراتیکی که در آن بسر می برند، بهره ببرند، بطور نسبی قابل انتظار و پذیرش است. اما باید به این واقعیت توجه کنیم که بخش بزرگی از جامعه تبعیدی اصلاً در زندگی اجتماعی و فرهنگی و فعالیت های دمکراتیک این جوامع غربی حضوری ندارند و بیشتر از راه دور به تکاپوهای سرزمین مادری می پردازند. بنابراین از یک سو بی ارتباطی و یا کم ارتباطی با جامعه تازه و از سوی دیگر یک نوع رویکرد نوستالژیک به جامعه گذشته و مادری زمینه ساز می شود. بسیاری از گروه های تبعیدی، تلقی شان از جامعه ایران به روز نیست! تصویر آنها از ایران تصویری است مربوط به دورانی که ایران را مثلاً در سال ۵۸ و یا دهه ۶۰ ترک کردند. بخصوص که بسیاری از آنها زندان رفتند، زخم خوردند و کسانی را از دست دادند. بنابراین تصویرشان از ایران مبتنی بر نفرت، مغبونیت و نوعی بازندگی است.»

مهرداد درویش پور در ادامه با تاکید بر این که جامعه ایران هم مثل هر جامعه ای در حال تحول است و تحرک هایی دارد می افزاید: «این جامعه که منتظر نمی شود ببیند سرنوشت تبعیدی ها چه می شود و همانطور که دینامیزم تحولات در آن شدت پیدا می کند این شکاف و در نتیجه آن خشونت کلامی و زبانی هم بیشتر می شود.»

عامل دیگری که مهرداد درویش در مورد بروز خشونت کلامی در فضای مجازی از آن نام می برد، نقش خود حکومت در نهادینه کردن فرهنگ خشونت در مردم ایران است. آقای درویش پور می گوید: «حکومت جمهوری اسلامی در طول این ۳۷ سال خشونت را به یک بخش از زندگی روزمره و متعارف مردم تبدیل کرده است. اگر از این منظر نگاه کنیم می بینیم مردم در برابر خشونت به نوعی واکنش شده اند و این هم کمک می کند که به سادگی خشونت های کلامی در فضای مجازی رواج پیدا کند. وقتی مردم می روند صحنه سنگسار را از نزدیک تماشا می کنند، وقتی مردم شاهد خشونت شبانه روزی هستند، این انتظار که حساسیت آنها بالا باشد به نظرم غیر واقعی است. حتی عکس آن است، یعنی مردم از کلام خشونت آمیز و رفتار خشونت آمیز استفاده می کنند بدون آنکه برای آن قبحی قائل باشند.»

عامل سومی که مهرداد درویش پور جامعه شناس درسوئد، به آن اشاره دارد نقش خود فضای مجازی است که بدون هیچ تاوانی این فرصت را فراهم می کند تا خشونت کلامی همگانی شود و این مورد ربطی هم به

ایران و جامعه ایرانی و حکومت ندارد. او می گوید: «فضای مجازی یک نوع گسترش ولگاریسم و ابتذال را هم ایجاد کرد. شما اگر در کوچه و خیابان به کسی توهین کنید، می شود از شما شکایت کرد و می شود به هزار و یک شکل واکنش نشان داد. اما فضای مجازی که در آن حتی افراد می توانند به شکل گمنام حضور پیدا کنند، این امکان را فراهم آورده که شدیدترین خشونت های کلامی رد و بدل شود، بدون آن که فرد نگران پیامدهای آن باشد. در اغلب موارد نه قابل پیگیری و نه قابل شناسایی است. چون فرد با مخاطب مستقیم و آشنایی هم روبرو نیست و یا مقابلش بطور واقعی قرار ندارد. آن حس حجب و حیا و یا شرم هم وجود ندارد.»

مهرداد درویش پور بر این نظر است که به طور کلی در تمام جهان، بررسی های جامعه شناسی درباره رابطه این گفتگوهای مجازی با خشونت نشان می دهد که فضاهای مجازی اگر چه شرایط خوبی را برای گفتگوهای سازنده فراهم کرده اند، متأسفانه همزمان امکان گسترش خشونت کلامی در میان کاربران را هم ایجاد کرده اند.

منبع: یورو نیوز

مسئله پناهجویی و موقعیت زنان

گفتگوی فرزین ایران فر از رادیو همبستگی با مهرداد درویش پور

[این گفتگو را گوش کنید](#)

برای احقاق حقوق زنان مبارزه

کنیم

فرهنگ قاسمی



متأسفانه تجاوز به حقوق زنان دامنه گسترده ای دارد و امروز به عنوان یک مسئله جهانی مطرح است. زیرا براساس آمار سازمان ملل ۷۰٪ از زنان در دوران زندگی خود مورد آزار و اذیت و تجاوز قرار گرفته اند.

تجاوز به حقوق زنان در واقع همان تجاوز به حقوق بشر است. عادات و مناسبات قبیله‌ای و رفتار مردسالاری موجود در طوایف عقبمانده در طول زمان، روابطی را به وجود آورده اند که در اثر آن اصل برابری حقوق زن و مرد اکثراً رعایت نشده و در برخی از قوانین عقبمانده و مذاهب از جمله در دین اسلام زنان که به عنوان مادران نقش بزرگی در تربیت و آموزش نسل‌های آینده را به عهده دارند مورد ستم و نابرابری قرار می‌گیرند. به همین دلیل باید روز جهانی زن را ارج گذارد و یادآور شد که علیرغم همه کوشش‌ها و قوانینی که در دنیای مدرن برای برابری حقوق زن و مرد به عمل آمده اما هنوز این نابرابری و تجاوز به حقوق زنان ادامه دارد.

عدم رعایت برابری حقوق زن و مرد چیزی غیر از تبعیض از نظر حقوقی و عینی بین احاد مردم نیست. مبادرت به این امر و عدم مبارزه با آن نشان‌دهنده آشکار عدم رشد اصل برابری در و تخلل در روند متعادل جامعه می‌باشد. تجاوز علیه حقوق زنان باعث عواقب سنگینی می‌گردد و راه رشد و توسعه مانند: از بین بردن فقر و بیچارگی و مبارزه علیه بیماری‌های جنسی را سد می‌کند و نمی‌گذارد صلح و امنیت در جامعه برقرار گردد.

مبارزه علیه تجاوز به حقوق زنان و دختران امری ناممکن نیست. پیش‌گیری آن نه تنها امکان پذیر بلکه حتی اگر دشوار و مخاطره آمیز باشد اقدامی اساسی و لازم محسوب می‌شود. یکی از شیوه‌های مبارزه با این عمل ناشایست اطلاع رسانی است. همین‌طور دولت‌های معتقد به منشور بین‌المللی حقوق بشر باید نقش خود را با صراحت انجام دهند. این دولت‌ها موظفند نه تنها با تصویب قوانینی مترقی جلوی این وحشیگری‌ها را بگیرند بلکه باید متجاوزین به این حقوق را به مجازات‌های سنگین محکوم کنند.

متأسفانه تجاوز به حقوق زنان دامنه گسترده ای دارد و امروز به عنوان یک مسئله جهانی مطرح است. زیرا براساس آمار سازمان ملل ۷۰٪ از زنان در دوران زندگی خود مورد آزار و اذیت و تجاوز قرار گرفته‌اند. ۳۵٪ از زنان و دختران ضربو شتم دیده‌اند و یا به آن‌ها تجاوز جنسی شده است.

چگونه می‌توان باور کرد که در جهان امروز، یعنی در قرن بیست و یکم، آلت تناسلی ۱۳۳'۰۰۰'۰۰۰ از دختران در ۲۹ کشور آفریقا و خاورمیانه ختنه می‌شود و این اقدام خطرناک کماکان در این کشورها شیوع دارد و متأسفانه دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشری یا امکان اقدامی جدی در این باره را ندارند و یا اینکه ملاحظات و منافع دولت‌های مترقی و مناسبات عقبمانده موجود در کشورهای آلوده به این اقدام اجازه جلوگیری از این عمل ناشایست را فراهم نمی‌آورد.

چگونه می‌توان سکوت کرد وقتی که آمار سازمان ملل می‌گوید: در جهان امروز ۷۰۰'۰۰۰'۰۰۰ از زنان ازدواج کرده کودک‌اند و ۲۵۰'۰۰۰'۰۰۰ از این زنان کودک کمتر از ۱۵ سال دارند و بارداری این زنان به علت کمی سن همواره دچار مشکلات بسیار خطرناک می‌شود و غالباً زندگی آن‌ها در سنین بسیار کم به پایان می‌رسد.

همین دختران به علت ازدواج در سنین کم امکان ادامه تحصیل خود را از دست می‌دهند و دچار خشونت‌های خانوادگی و مشکلات زناشویی و توانایی یک بار داری سلامت را پیدا نمی‌کنند. اثرات این ازدواج‌ها در سنین پایین برای جامعه بسیار سنگین است و خشونت‌های ناشی از آن چندین نسل آینده را دامن‌گیر خود می‌کند.

خوشبختانه به دلیل مقاومت فرهنگ ایرانی برخی از این رسومات در ایران عملی نشد. اما متأسفانه حقوق زنان و برابری زن و مرد به دلیل قوانین ناشی از حکومت اسلامی و ولایت فقیه، در ۳۷ سال گذشته نیز دچار صدمات بسیار بزرگی شد.

ملاحظه می‌کنیم علیرغم هوشیاری، آگاهی، روشن‌فکری، همبستگی، مقاومت و استقامت بی‌سابقه‌ی زنان ایران در مقابل جمهوری اسلامی، به علت جهل و عقبماندگی و خشک مغزی رایج در اقشار رشد نیافته جامعه، و همین‌طور به دلیل قوانین جمهوری اسلامی و تحجر موجود در طبقه حاکمه، حقوق زنان میهن ما به انواع و اقسام بهانه‌ها زیر پا گذارده می‌شود و اثرات ناشی از آن آینده جامعه ما را بیش از پیش

سرمایه‌داری و ستم بر زنان: بررسی دوباره‌ی مارکس

مارتا ای خیمه‌نس
ترجمه فرزانه راجی

چکیده: برای شناختن الف) شرایط ساختاری سرمایه‌داری و همچنین فرایندهای کلانی که بنیادهای نابرابری زن و مرد در جوامع سرمایه‌داری هستند؛ و ب) محدوده‌های تغییرات سیاسی و قانونی برای پایان بخشیدن به نابرابری جنسیتی، روش‌شناسی مارکس حیاتی است.

ستم بر زنان (برای مثال در بازار کار، طبقه‌بندی اجتماعی - اقتصادی، تقسیم کار خانگی، ساختارهای بوروکراتیک قدرت) نتیجه‌ی آشکار و قابل‌رؤیت روابط بنیادین بین زنان و مردان است که براساس پیوند شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با سازمان بازتولید جسمانی و اجتماعی در میان کسانی که باید نیروی کار خود را برای بقا بفروشند، تعیین می‌شود. بنابراین فمینیسم برای حفظ ارتباط با اکثریت زنان، باید تصدیق کند بیشتر زنان، کارگرانی هستند که سرنوشت خود و خانواده‌هایشان با ستم جنسیتی و استثمار طبقاتی شکل گرفته است.

از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه سوسیالیستی، سرمایه‌داری نفوذ خود را بر سرتاسر جهان افزایش داده و افسار فرایندهای تغییر اقتصادی را گسیخته است، فرایندهایی، که پیوند بین سرنوشت مردم در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری را با دیگر مردم جهان به‌طور فزاینده آشکار و تقویت می‌کند. بازگشت به بررسی رابطه‌ی مارکس با فمینیسم در این بستر تاریخی، منطقی است - هرچند مد کنونی آکادمیک به بی‌ارتباطی آنها اعتقاد دارد - زیرا تا زمانی

که سرمایه‌داری شیوهی تولید غالب باشد، فهم کامل نیروهای که به زنان ستم می‌کنند و روابط بین زنان و مردان را شکل می‌دهند، بدون پشتوانه‌ی تحلیل کار مارکس غیرممکن است.

اندیشه‌ی موج دوم فمینیسم نیز همچون علوم اجتماعی، تا حد زیادی در تعامل با مارکس رشد و تکامل یافت؛ اما نه با مارکسی واقعی، بلکه با «مارکسی پوشالی» که مملو از ناکامی‌ها (ناکامی در نظریه‌پردازی زایمان، کار زنان، ستم بر زنان)، جبرگرایی و تقلیل‌گرایی (تقلیل‌گرایی طبقاتی، جبرگرایی اقتصادی، ماتریالیسم عامیانه)، نادیده‌گرفتن نقش «عاملیت»، «مقوله‌های کور به جنسیت» و «زن‌ستیزی» است. [۱] اگر کار مارکس (و به تبع آن سنت مارکسیستی) به‌واقع ذاتاً دچار تمامی نقصان‌هایی بود که دانشمندان علوم اجتماعی و فمینیست‌ها به آن منتسب می‌کنند، مدت‌ها پیش فراموش شده بود. اما می‌بینیم که از قدرت فکری و سرزندگی نظریه‌های مارکس کاسته نشده، حتی پژوهشگرانی هم که آن را رد می‌کنند باید با چالش‌طلبی آن‌ها دست‌وپنجه نرم کنند، به‌گونه‌ای که نظریه‌های آنان دقیقاً با فرایند نفی {کار مارکس} شکل گرفته است. برای مثال، عدم پذیرش اولیه‌ی «جبرگرایی اقتصادی» مارکس توسط فمینیست‌ها منجر به شکل‌گیری نظریه‌های غیرتاریخی پدرسالاری شد که در جست‌وجوی منشأ سلطه‌ی مردان در خارج از صورت‌بندی‌های اقتصادی بود. [۲] متأخرترین نظریه‌های فمینیستی (که در بستر انکار پساساختارگرایی‌های مارکسیسم شکل گرفتند) در تلاش‌هایشان برای رد به‌اصطلاح «جبرگرایی اقتصادی» و «تقلیل‌گرایی طبقاتی»، به شکل متناقضی به جبرگرایی روی آوردند. [۳] ساختارزدایی از «زنان» به‌مثابه مقوله‌ای از تحلیل یعنی تمرکز بر جنسیت‌ها، تمایلات جنسی، بدن و تفاوت‌های چندلایه‌ی «گفتمان» [۴] میان زنان، به نظر می‌رسد در خدمت پیوند دادن کار مارکس با نظریه‌ی فمینیستی و رهایی زنان، بوده است. همان‌گونه که اپشتاین (Epstein) استدلال می‌کند، «نظریه‌ی فمینیستی معنای پساساختارگرایی فمینیستی به خود گرفته است»، این امر مستلزم پذیرش اصول متضاد (برای مثال ضدات‌گرایی، ساختارگرایی اجتماعی، فروکاستن واقعیت اجتماعی به گفتمان، نسبی‌گرایی، عدم‌پذیرش نظریه‌های کلان، به‌اصطلاح «فراروایت‌ها») در بسط تحلیل اجتماعی و استراتژی‌های سیاسی مفید برای تمامی جنبش‌های اجتماعی، از جمله رهایی زنان است. [۵] ایده‌ی واقعی ستم بر زنان و مبارزه برای رهایی، متضمن واقعیت مادی نگون‌بختی آنان و اعتبار ادعاهایشان است، مفاهیمی خارج از قلمروی نظریه‌هایی که هر چیزی برایشان نسبی و گفتمان‌ساخته است.

مانع مهم دیگر برای رشد و تکامل فمینیسم مارکسیستی، باوری است که میان پژوهشگران مارکسیست، دانشجویان و دانشگاهیان گسترش یافته است و بنا به آن، هرچند شاید کار مارکس برای مطالعه اقتصاد سیاسی، دولت، ایدئولوژی، طبقه‌های اجتماعی و سایر عناصر جوامع سرمایه‌داری مهم باشد، کمک زیادی به فمینیسم نمی‌کند، چراکه علاوه بر آگاهی از مردسالاری یا نظام‌های مبتنی بر تفوق مردانه، بررسی نقش سرمایه‌داری در ستم بر زنان نیز مهم است.

اما هدف من نقد پسااختارگرایی فمینیستی، ادبیات فمینیستی له یا علیه مارکس یا دیدگاه‌هایی نیست که به‌رغم آگاهی از نظرات مارکس، قضاوتی نسبتاً تنگ‌نظرانه درباره‌ی حوزه‌ی نظری او دارند؛ بلکه می‌خواهم درباره‌ی برخی عناصر مفید مارکس که از جنبه‌ی نظری و سیاسی برای فمینیست‌ها مهم است، نکاتی را ارائه کنم. [۶]

روش مارکس و اهمیت آن برای درک نحوه‌ی ستم سرمایه‌داری بر زنان

با این‌که مارکس اثری خاص و مشروح درباره‌ی ستم بر زنان ننوشته است، کار او منبعی از بینش‌های روش‌شناختی و نظری ضروری برای مبارزه با ستم بر زنان در نظام سرمایه‌داری و محدودیت‌هایی را در اختیار می‌گذارد که سرمایه‌داری برای سیاست‌های فمینیستی ایجاد می‌کند.

هر بحثی درباره‌ی ستم بر زنان، پدیده‌های متنوع روان‌شناختی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را که بر زندگی آنان تأثیر می‌گذرد، به ذهن متبادر می‌کند؛ از تجاوز، زنا با محارم، خشونت خانگی و آزار جنسی تا کلیشه‌سازی اجتماعی، دست‌مزد پایین، جداسازی جنسیتی شغلی، تبعیض در مؤسسات آموزشی و حرفه‌ای، تقسیم جنسیتی کار، کار خانگی و تناقض بین مطالبات خانگی و کاری، مسائل تولیدمثل و مبارزه برای اختیار در تولیدمثل، انقیاد زنان در نهادهای سیاسی و نقش‌های رهبری عمومی و ضرورتاً، پدرسالاری.

پدرسالاری در صورت‌بندی‌های متنوعش، خصیصه‌ها یا مقاصد مردان را به‌عنوان علت ستم بر زنان مطرح می‌کند. این شیوه‌ی تفکر، توجه را از نظریه‌پردازی مناسبات اجتماعی که زنان را در همه‌ی حوزه‌های زندگی در موقعیتی نامناسب قرار می‌دهد، منحرف و آن را به سمت مردان به‌مثابه دلیل ستم زنان معطوف می‌کند. اما مردان موقعیتی ممتاز در تاریخ ندارند، به‌گونه‌ای که مستقل از تعیین‌های اجتماعی، دارای قدرتی باشند که آگاهانه سازمان اجتماعی را به نفع خود شکل دهند.

مردان، همچون زنان موجوداتی اجتماعی‌اند و ساختار اجتماعی‌ای را بازتاب می‌دهند که به‌عنوان عامل‌های اجتماعی در آن ظاهر می‌شوند.

مارکس درباره‌ی نسبت‌دادن ویژگی‌های انسان کنونی به {انسان} گذشته یا به خصلت جهان‌شمول انسانی به ما هشدار می‌دهد؛ برای مثال، فردی که با بازار رقابت درگیر است و طبعاً به دنبال کسب بیشترین سود در جامعه‌ی سرمایه‌داری است، به یک دوره‌ی خاص تاریخی تعلق دارد (مارکس، ۱۹۷۰، ۱۸۹). همچنین باید آن شرایط تاریخی را بررسی کنیم که مناسبات اجتماعی نابرابر کنونی و اشکال آگاهی در میان زنان و مردان [۷] را تولید و بازتولید کرده و پدیده‌های یادشده نتیجه‌ی آن است؛ و این، مستلزم بررسی شرایطی است که چنین پدیده‌هایی در نظام سرمایه‌داری امکان‌پذیر می‌شود. برای تحلیل ستم بر زنان در چارچوب دیدگاه نظری و روش‌شناختی مارکس، فهم رابطه‌ی هستی‌شناختی دیالکتیکی و ماتریالیستی و روش‌شناختی مارکس، و همچنین مقدمات اساسی ماتریالیسم تاریخی ضروری است. آنچه در ادامه خواهد آمد، تفسیر من از برخی متون مارکس درباره‌ی هستی‌شناسی، حقوق سیاسی، ماتریالیسم تاریخی و سرمایه‌داری است تا ارتباط آن‌ها را با نظریه‌های فمینیستی، مارکسیستی و علم سیاست نشان دهد.

برای فهم عوامل تعیین‌کننده‌ی ستم بر زنان در سرمایه‌داری بررسی روش‌شناختی مارکس لازم است؛ یعنی درک دیالکتیکی وی از انتزاع، نقدش از بررسی مبتنی بر خاستگاه پدیده‌های جداگانه؛ و درک وی از تاریخ و دیالکتیک به‌طور خاص و به‌طور عام قبل از تحلیل ساختارهای مشخص تاریخی و روابط موجود بین پدیده‌های موردبررسی. همچنین معتقدم مهم‌ترین سهم بالقوه‌ی مارکس در نظریه‌ی فمینیستی و علم سیاست، دقیقاً در وجهی از کار وی مستتر است که بسیاری از فمینیست‌ها آن را نادیده انگاشته‌اند یعنی روش‌شناسی او. نظریه‌های فمینیستی با تمرکز انحصاری بر گفته‌ها و ناگفته‌های او درباره‌ی زنان، نتوانسته‌اند درون‌بینی‌های روش‌شناختی بالقوه‌ی وی را کشف و درک ما را از پدیده‌ای به نام «ستم بر زنان»، یا در گذشته تحت عنوان «مسئله‌ی زنان»، عمیق‌تر کنند.

مارکس در تنها اعلام صریح خود درباره‌ی روش‌شناسی‌اش استدلال می‌کند که آن جنبه‌هایی از واقعیت اجتماعی که واقعی‌ترین و بدیهی‌ترین شکل ممکن به نظر می‌رسند، {یعنی} نقطه‌ی آغازین بررسی‌های ما، کم‌ترین اطلاعات مفید را در بردارند، زیرا شرایط تاریخی چندگانه‌ای را پیش‌فرض قرار می‌دهند که بدون تحلیل‌های تاریخی و نظری بیشتر نمی‌توان آن‌ها را درک کرد (مارکس، ۲۰۵، ۱۹۷۰). درواقع، ما زمانی به

دانش دست می‌یابیم که از «مفاهیم انضمامی خیالی» (مثلاً زنان، مردان، خانواده، مراقبت از کودکان، و غیره) به «مفاهیمی بیش از پیش بسیط» یا تجربیات، یعنی مفاهیمی یکسویه از پدیده‌های پیچیده‌ای مانند، کارخانگی، تقسیم جنسیتی کار و جنسیت برسیم، و پس از بررسی نظری و تجربی مناسبات اجتماعی تاریخی یا شرایط امکان‌پذیری این تجربیات، به پدیده‌ی موردنظرمان بازمی‌گردیم که اکنون به مثابه «کلیتی متشکل از چندین تعین و رابطه» درک می‌شود. اکنون مفهوم یک «واقعیت راستین» محسوب می‌شود زیرا «سنتزی است از چند تعریف، و بنابراین نمایانگر وحدت جنبه‌های متنوع.» (مارکس، ۱۹۷۰، ۲۰۵-۲۰۶).

هستی‌شناسی دیالکتیکی مارکس مطرح می‌کند که هر انتزاع یا مقوله‌ای از تحلیل، فقط یک لحظه یا جنبه‌ای از کلیتی پیچیده را ارائه می‌کند؛ اشیا فقط در روابطشان با چیزهای دیگر همان می‌شوند که هستند، {روابطی} که همیشه بلافاصله برای حواس مشهود نیستند اما می‌توانند تشخیص داده شوند، یا به بیان دیگر، اگر چیزها به جای این‌که از نظر تجربی فی‌نفسه مشهود فرض شوند یعنی همان‌گونه که وجود دارند، شرایط امکان و تغییر آن‌ها بررسی شود. این شیوه‌ی روش‌شناختی مستلزم تمایز بین وجوه مشهود و نامشهود واقعیت اجتماعی است و ما را در جهت کاوش شرایط بنیادی و روابط اجتماعی حاکم بر آن‌ها هدایت می‌کند: «اگر نمود و ذات چیزها کاملاً برهم منطبق بودند، همه‌ی علوم زائد بودند.» (مارکس، ۱۹۶۸، ۸۱۷).

برای مثال، ما از نابرابری موجود بین زنان و مردان، پرداخت نابرابر، آموزش و فرصت‌های نابرابر، خشونت خانگی، مسئولیت عمده‌ی زنان برای مراقبت از کودکان و کار خانگی و غیره، از طریق اشکال مشهودشان آگاه می‌شویم. فمینیست‌ها که عمدتاً با ابزارهای نظری علوم اجتماعی کار کرده‌اند، «تجربیات ساده‌ای» همچون تبعیض جنسی در کار، طبقه‌بندی جنسی، جنسیت، طبقه‌بندی جنسیتی، پدرسالاری؛ نظام جنس/جنسیت، مبادله‌ی زنان و غیره، را مطرح کرده‌اند. در این پرسش فمینیستی که چرا زنان «به‌عنوان زن» مورد ستم قرار می‌گیرند؟ «زنان» مفهومی انتزاعی است که نه تنها ناهمگونی جمعیتی که آن را توصیف می‌کند نادیده می‌گیرد، بلکه همچنین بر اساس آن نمی‌توان پیرامون شرایطی تحقیق کرد که در آن زنان بیشتر همان‌طور که هستند هویت می‌یابند، تا برحسب طبقه، ملیت یا سایر هویت‌های ممکن؛ علاوه بر این، مخالفت سیاسی با به‌اصطلاح تقلیل‌گرایی طبقاتی و اکونومیسم مارکسیستی، پاسخ‌های غیرتاریخی تولید کرده است؛ برای مثال، نابرابری زیست‌شناختی در تولید مثل (فایرستون، ۱۹۷۱)؛ مبادله‌ی

زنان توسط مردان (روبین، ۱۹۷۵، ۲۱۰-۱۷۵)، تصمیم مردانه برای کنترل تولیدمثل جهت ستم بر زنان (ایزنشتاین، ۱۹۷۹)؛ مادری کردن (چودورو، ۱۹۷۸)، و پدرسالاری یا تمایل مردان برای کنترل و استفاده از خدمات خانگی زنان (هارتمن، ۱۹۸۱).

دریافته‌های روش‌شناختی مارکس حاکیست که برای بررسی نابرابری بین زنان و مردان باید به بستر تاریخی‌شان نگاه کنیم. به مفهوم مارکسیستی، این به معنای بررسی ریشه‌ها یا روزشمار تغییراتی مانند تقسیم جنسی کار، طبقه‌بندی جنسی یا جنسیتی، ترکیب‌های ساختاری یا ایدئولوژیکی جنسیت و غیره نیست. ارزیابی یک پدیده و مقولاتی که به واسطه آن‌ها، پدیده مورد نظر را در بستر تاریخی‌اش توصیف می‌کنیم، در وهله‌ی نخست به معنای روشن کردن شرایط امکان وجود و تحکیم آن در یک شیوه‌ی تولیدی خاص (برای مثال سرمایه‌داری) است؛ در وهله‌ی دوم، به معنای بررسی آن دسته از فرایندهای تاریخی است که شکل سرمایه‌دارانه‌ی آن را ایجاد می‌کنند. مارکس (۱۹۷۰، ۲۱۳) بیان می‌کند:

«ممکن است ارائه‌ی پی‌درپی مقولات اقتصادی که گویا نقشی غالب در تاریخ بازی کرده‌اند نامناسب و نادرست باشد... برعکس، ترتیب توالی آن‌ها را رابطه‌ی متقابلشان در جامعه‌ی مدرن بورژوایی تعیین می‌کند که کاملاً برعکس توالی تکامل تاریخی طبیعی به نظر می‌رسد. نکته مورد بحث ... موقعیت آن‌ها در جامعه مدرن بورژوایی است.»

مارکس همچنین بیان می‌کند که تمامی شیوه‌های تولید، ویژگی‌های مشترکی دارند و مبنایی برای مقولات عام تحلیل، که دانشمندان علوم اجتماعی از طریق مقایسه‌های تاریخی و میان‌فرهنگی تشخیص می‌دهند، محسوب می‌شوند. اما این مفاهیم عام (همچون تقسیم جنسی کار، نابرابری جنسی و غیره) خود «مقولاتی گوناگون و شامل دسته‌بندی‌های متفاوت‌اند... مدرن‌ترین و قدیمی‌ترین دوره‌ها مقولات (مشخص) مشترکی خواهند داشت»، اشتراکی ناشی از «این واقعیت که سوژه، انسان، و ابژه، طبیعت، یکی هستند»؛ اما آنچه مهم است، آنچه تکامل این مقولات را شکل می‌دهد «دقیقاً» واگرایی از آن اشکال مشترک و عام است... تفاوت‌های ذاتی آن‌ها» (مارکس، ۱۹۷۰، ۱۹۰).

تولید و بازتولید به مثابه پدیده‌های مشخصاً تاریخی

به نظر مارکس تجریدهات ساده یا مقولات عام فقط دانش جزئی و گمراه‌کننده به بار می‌آورند؛ گمراه کننده زیرا آن‌ها آنچه را که

برای یک شیوهی خاص تولید تاریخیاً مشخص است تعمیم می‌دهند. او از سرمایه نمونه می‌آورد؛ اگر روابط مشخص تولید و شکل خاص تخصیص مازاد حذف شوند، هر انباشت ثروتی می‌تواند به‌مثابه سرمایه دیده شود که، پس از آن «یک رابطه‌ی جهان‌شمول و جاودانه‌ی طبیعی» به نظر می‌رسد (مارکس، ۱۹۰، ۱۹۷۰). در خصوص بازتولید انسان، اگر مناسبات اجتماعی تاریخیاً مشخصی که در آن بازتولید زیستی، جسمانی و اجتماعی صورت می‌گیرد حذف شود، به نظر می‌رسد که گویی بازتولید انسان (و روابط بین زنان و مردان، و روابطی که در نتیجه‌ی آن بین والدین و کودکان ایجاد می‌شود) یک امر جهان‌شمول و تغییرناپذیر اجتماعی است، و در نگاه برخی فمینیست‌ها چنان قدرتمند، که برابری بین دو جنس ممکن است به استفاده از فناوری، برای الغای بازتولید زیست‌شناختی، نیاز داشته باشد (فایرستون، ۱۹۷۱).

مارکس استدلال می‌کند که دانش دقیق‌تر از طریق تشخیص خاص‌بودن تاریخی پدیده‌ای که قصد فهم آن را داریم، با استفاده از مقولات عام به دست می‌آید (مارکس، ۱۹۱، ۱۹۷۰)؛ هیچ تولیدی به طور عام وجود ندارد، و همچنین هیچ بازتولید انسانی به طور عام؛ بلکه تولید معاش (یا بازتولید) سرمایه‌داری، فئودالی و غیره وجود دارد. همچنین هیچ تولید یا بازتولید عامی وجود ندارد؛ تولید و بازتولید همیشه مشخص‌اند، مثل تولید صنعتی، بازتولید طبقات مشخص اجتماعی، و غیره.

درست است که مارکس به تفصیل درباره‌ی نابرابری بین زنان و مردان نوشت؛ با این وجود دیدگاه‌های وی در باره‌ی منطق مسئله، برای کمک به ما برای نظریه‌پردازی در خصوص ساختارها، فرایندها و تناقضهای سرمایه‌داری که شالوده‌ی پدیده‌های مشهودی است که ستم بر زنان یا نابرابری جنسیتی نامیده می‌شود، مهم است. مارکس با تشخیص اجتناب‌ناپذیری (یعنی مستقل از اراده‌ی مردم) مناسبات نابرابر و استثمارگراییانه‌ی تولید سرمایه‌داری که بنیان «آزادی، برابری، مالکیت و بن‌تام» [۸] (مارکس، ۱۷۶، ۶۷) را تشکیل می‌دهند، مناسبات رقابتی بازار و چارچوب‌های سیاسی و قانونی متناظر با آن را از نظر تاریخی نشان می‌دهد. همچنین می‌توان با تشخیص شرایط امکان‌پذیری روابط (سرمایه‌داری) بنیادین و مشخصاً تاریخی بین زنان و مردان، به‌مثابه تولیدکننده و بازتولیدکننده، بازار قابل‌مشاهده، طبقه‌بندی اجتماعی و اشکال خانگی نابرابری بین زنان و مردان (برای مثال جداسازی جنسی در اشتغال، تقسیم جنسی کار در داخل و خارج خانواده‌ها) را از نظر تاریخی تبیین کنیم. مناسبات اجتماعی

بازتولید سرمایه‌داری مناسباتی چندفاعلی نیستند؛ آنها مناسبات بین زنان و مردان‌اند که میانجی روابطشان با شرایط تولید و بازتولید هستند. [۹] همان‌طور که روابط بین طبقات اجتماعی (پایه‌ی مادی قدرتی که مالکان وسایل تولید بر غیرمالکان اعمال می‌کنند) میانجی روابط افراد با وسایل تولید است، روابط بین زنان و مردان در نظام سرمایه‌داری میانجی دسترسی متفاوتشان به شرایط ضروری برای بازتولید جسمانی و اجتماعی‌شان، به‌طور روزمره و در طی نسل‌ها، است.

اصل بنیادین تحلیل یادشده این است که، در صورت‌بندی‌های اجتماعی، جایی که سرمایه‌داری شیوه‌ی تولید غالب است، عملکرد شیوه‌ی تولید، سازمان اجتماعی (برای تغییر آن محدودیت‌های تاریخی) و بنیان‌های اقتصادی بازتولید انسانی یا شیوه‌ی بازتولید را تعیین می‌کند. [۱۰] شیوه‌ی تولید، در متن این تحلیل، هم‌آمیزی تاریخی مشخص‌کار، و شرایط و وسایل بازتولید است (پایه‌ی مادی — زیست‌شناختی و اقتصادی — برای اجرای وظایف بازتولیدی) در بستر روابط بین عاملان بازتولید.

هیچ نام تاریخی خاصی، به‌جز مفهوم عرفی و غیرتاریخی «خانواده» که بر گسترده‌ترین شکل‌های مشهود آن دلالت دارد، وجود ندارد. اگرچه جالب نیست، اما به دلیل سهل و ممتنع بودن اندیشیدن به خانواده و روابط خانگی، مفاهیم شیوه‌ی بازتولید و عوامل بازتولید اهمیت می‌یابند، زیرا توجه را از «خانواده» و اشکال متفاوت یا «ناهنجار» خانواده (بسته به ارزش‌های ناظر) به موضوع متفاوت نظریه‌پردازی و پژوهش معطوف می‌کنند؛ فرایند فراتاریخی ضروری بازتولید جسمانی و اجتماعی انسان و بنیان‌های سرمایه‌دارانه‌ی اشکال مشهود آن در میان جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در آنها غالب است؛ مثلاً خانواده‌های هسته‌ای، خانواده‌های تک‌والد، یتیم‌خانه‌ها و غیره.

با این‌که اکثریت عظیم خانواده‌ها به عنوان واحدهای دگرجنس‌خواه آغاز می‌کنند — چه سازمان واقعی بازتولید شکل یک خانواده‌ی هسته‌ای به خود بگیرد (یعنی فقط والدین و کودکان) یا شامل سایر منسوبین زیستی و/یا اعضای غیرنسبی بشود — قدرت نسبی طبقات که در دولت رفاه و سیاست‌های خانواده منعکس شد، بنا به طبقه‌ی اجتماعی، وضعیت تاهل، جایگاه اقتصادی — اجتماعی، ترجیح جنسی، شغل، فرهنگ، نژاد و قومیت تنوع می‌یابد. علاوه بر این، تغییرات در «نیروهای بازتولید» (یعنی تغییرات در فناوری‌های بازتولید) در ایجاد شرایط برای اشکال نوین جدایی بین روابط اجتماعی بازتولید و تولیدمثل مؤثر بوده است، چنان‌که در حال حاضر با ظهور عوامل جدید تولیدمثل (یعنی

عواملی که صرفاً در فرایند بازتولید جسمانی درگیر هستند) مواجه هستیم، عواملی که صرفاً از طریق مبادله‌های بازار با هم ارتباط دارند که امکان خرید و فروش عناصر زیستی بازتولید جسمانی نسل‌ها را فراهم می‌کنند. [۱۱]

تولید، بازتولید و ستم بر زنان

این تصور که شیوهی تولید در نظام سرمایه‌داری، شیوهی بازتولید و در نتیجه روابط نابرابر مشهود بین زنان و مردان را تعیین می‌کند، شکلی از «اکونومیسم» یا «تقلیل‌گرایی طبقاتی» نیست، بلکه به رسمیت شناختن شبکه‌ی پیچیده‌ی اثرات کلان یک شیوهی تولید بر روابط زن - مرد با هدف انباشت سرمایه (و نه ارضای نیازهای مردم) است. به عبارت دیگر، بدیهی پنداشتن «تعامل متقابل» سازمان تولید و سازمان بازتولید، یا از لحاظ علمی برای دومی اولویت قائل‌شدن، به معنای چشم‌پوشی از اهمیت نظری شواهد مستند قوی درباره‌ی تبعیت بازتولید سرمایه‌داری از تولید است.

تولید بازتولید را تعیین می‌کند، زیرا شرایط مادی امکان‌پذیری آن را در محدوده‌های ساختاری نسبتاً تنگی ایجاد می‌کند؛ این امر ایجاب می‌کند که برخی از اشکال شیوهی بازتولید به‌طور ساختاری مستثنی شوند، درحالی که احتمال برخی از اشکال بیشتر از دیگران است. مثلاً، با این‌که منطقی است این امکان برای مجموعه‌ای از خانواده‌ها وجود دارد که در منابع با هم شریک شوند، با هم زندگی کنند و کودکان را به‌طور جمعی بزرگ کنند، استمرار چنین شکل‌های بدیلی درون شیوه‌ای از سازمان اجتماعی و حقوقی که مبتنی بر مالکیت خصوصی و مسئولیت فردی است، اگر غیرممکن نباشد، دشوار است. در نتیجه، مقدر است که روش‌های زندگی کمونی یا جمعی بیشتر استثنا باشند تا قاعده، و اساساً نظام اجتماعی را به چالش نمی‌گیرند زیرا مردم، با این‌که مایل‌اند پخت‌وپز و مراقبت از کودکان را مشترکاً انجام دهند، بعید است بخواهند آن‌قدر پیش بروند که دارایی‌های اقتصادی خود را نیز مشترک شوند.

تولید بازتولید را تابع خود می‌کند زیرا، چه افراد به شرایط ضروری برای بازتولید (اشتغال یا دستمزد یا حقوق مکفی برای تأمین معاش والدین و کودکان) دسترسی داشته باشند یا دسترسی نداشته باشند، {این تولید است که} راهبردهای بازتولیدی و درآمد آنان را شکل می‌دهد. عواقب ناشی از این روابط تعیین و تبعیت، که بازتولید را به بوالهوسی فرایند انباشت مشروط می‌کند، ایجاد مشکلات غیرقابل‌حل و

رنج عظیم در میان بخش بزرگی از مردم است. مثلاً، در میان فقرا، رابطه‌ی جنسی و تولیدمثل ادامه می‌یابد، اما بازتولید نیروی کار (که مستلزم بازتولید مهارت‌های اجتماعی و کاری است) از نظر مالی تأمین نشده یا در حد بسیار کمی تأمین می‌شود. در نتیجه، در تمام جوامع سرمایه‌داری، نسبتِ خانواده‌های تحت‌سرپرستی زنان و جماعت‌هایی که از مشارکت در نیروی کار حال و آینده محروم شده‌اند، رشد می‌کند. تبعیت بازتولید از تولید به معنای این است که ارضای نیازهای مردم و نیازهای نسل‌های آتی کارگران وابسته است به جزر و مد دوره‌های کسب‌وکار و تصمیماتی که هدفش به حداکثر رساندن سود است. ظهور دولت رفاه در اشکال متنوع‌اش فقر، بیکاری، تفاوت‌های طبقاتی در باروری، مرگ‌ومیر، مبارزات پایان‌ناپذیر برای دستمزد و غیره را به وجود آورد. این‌ها برخی از راه‌هایی است که از طریقشان تبعیت بازتولید از سودآوری آشکار می‌شود.

تولید از طریق محدودکردن گزینه‌های موجود برای مردان و زنان فاقد مالکیت (کسانی که مالک وسایل تولید نیستند و برای دستمزد و حقوق باید نیروی کارشان را بفروشند) بازتولید را تعیین می‌کند؛ آن‌ها تاحدی قادرند خود را تأمین و روابط بازتولیدی پایداری برقرار کنند تا به شرایط مادی ضروری برای تأمین زندگی دسترسی داشته باشند، امری که درنهایت به فرایند پیچیده و خارج از کنترل افراد وابسته است. اثرات مرکبِ حاصل از پرولتریزه‌شدن، جهانی‌سازی تولید کالایی و بیکاری مزمن و کم‌کاری، زنان و مردان را برای کسب پول لازم جهت خرید نیازهای اساسی زندگی، وادار به فروش نیروی کار خود می‌کند. اشتغال به شکل مزمی کمیاب است و تغییرات در نیروهای تولید که نتیجه‌ی تقسیم اجتماعی و فنی کار است با درجه‌بندی پیچیده‌ای از مهارت‌ها و پاداش‌ها مشخص می‌شود. بنابراین از نظر ساختاری غیرممکن است که سرمایه‌داری اشتغال کامل را فراهم کند و به همه‌ی کارگران، صرف‌نظر از جنسیت (یا هر ویژگی اجتماعی دیگر) مزدی کافی برای تأمین معاش خود و خانواده‌هایشان بدهد. زنان و مردان کارگر مجبور می‌شوند برای مشاغل اندک موجود با هم رقابت کنند، رقابتی که با توسعه‌ی بازارهای کار مبتنی بر تفکیک جنسیتی تعدیل می‌شود، اما با مبارزات سیاسی زنان در نتیجه‌ی سیاست‌هایی که منجر به دسترسی بیشتر آنان به فرصت‌های آموزشی و شغلی سنتاً مختص به مردان شدت می‌گیرد.

رقابت بین کارگران به واسطه‌ی تغییرات مداوم تقسیم کار که نیروی کار را بخش‌بخش و مرتباً مهارت‌های کارگران را منسوخ می‌کند، و با

توجیحات ایدئولوژیک پیرامون خاستگاه نژادی، قومی، جنسیتی، ملی یا سایر تفاوت‌های سیاسی ساختگی تشدید می‌شود.

با این‌که تبعیت بازتولید از تولید یکی از ویژگی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و بنابراین در همه‌ی جوامع سرمایه‌داری مشترک است، مظاهر مشهود آن براساس شرایط تاریخی و محیطی‌شان و موقعیت آن در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، متفاوت خواهد بود. مثلاً تکثیر زاغه‌نشین‌ها در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته همتای خود را در پروژه‌های مسکن کشورهای ثروتمندتر می‌یابد که فقرا را در محله‌های ناخوشایند نگهداری می‌کند؛ مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی تولید بنیاد به‌اصطلاح «زنانه شدن فقر» است که به‌طور نظام‌مند مانع دسترسی بخش بزرگی از مردم فاقد مالکیت، زن و مرد، به مشاغلی با حقوق مکفی می‌شوند، به‌طوری‌که توانایی آن‌ها برای بازتولید خود و نسل‌های آتی به‌طور جدی دچار اختلال شده و فرودستی آنان ابدی می‌شود. از این منظر، فقر زنان وجهی از پدیده‌ی گسترده‌تر است؛ محرومیت بخش زیادی از جمعیت فاقد مالکیت، زن و مرد، از دسترسی به حداقل شرایط لازم برای بازتولید.

در سطح مشهود مناسبات بازار، زنان و مردان کارگر به‌طور عینی در روابط رقابت‌آمیز قرار دارند، و این روابط در بخش‌هایی از بازار کار که بیشتر مبتنی بر تفکیک جنسی است اندکی تخفیف یافته است؛ کارگران در این بخش‌ها به‌طور خودجوش این مناسبات را درک می‌کنند و از طریق ایدئولوژی‌های متفاوت از جمله ایدئولوژی‌های جنسیتی علیه آن مبارزه می‌کنند. اما روابط زن و مرد منحصراً اجتماعی یا تاریخی نیست، زیستی هم هست، و تا زمانی که «نیروهای بازتولید» برای اکثریت قریب به اتفاق مردم تا حد زیادی بدون تغییر باقی بماند، زنان و مردان در روابط جنسی و تولیدمثل مکمل یکدیگر باقی می‌مانند. این مبنای مادی این واقعیت است که آن‌ها همچون رقیبانی محض در بازار با هم روبه‌رو نمی‌شوند، بلکه همچنین همچون شرکای بالقوه جنسی و جفت‌های بالقوه — یعنی به‌مثابه عوامل بالقوه‌ی بازتولید — نیز {روبه‌رو می‌شوند}. بر سایر تقسیمات در بین کارگران می‌توان از طریق اتحادیه‌های کارگری و سایر سازمان‌ها چیره شد. خانواده، که محل بازتولید نیروی کار به شکل روزمره و در طی نسل‌هاست، اصلی‌ترین نهادی است که شرکای جنسی و والدین و کودکان را دور هم گرد می‌آورد. با توجه به فقر ساختاری تولیدشده و محرومیت جمعیت بزرگ و درنوسانی از اشتغال و دستمزد کافی برای زندگی، در هر زمان مفروض بخش بزرگی از مردم فاقد مالکیت می‌توانند نیازهای مادی

خود را از طریق ادعاهایی بر منابع کارگران مزد و حقوق بگیر، یا با کمک خیریه‌ها و یارانه‌های دولتی، برآورده سازند. در حال حاضر، از طریق مناسبات ازدواج و خویشاوندی است که بسیاری از مردمی که قادر به کار نیستند (به هردلیلی، از جمله تأثیرات بازسازی سرمایه‌داری، تعدیل ساختاری و غیره) یا به‌رغم کار تمام‌وقت نمی‌توانند خود را تأمین کنند، می‌توانند به منابع ضروری برای برآورده کردن نیازهایشان دسترسی یابند. برای همین است که دستمزد خانواده، که معمولاً به عنوان اصلی‌ترین نمونه از نفع کارگران مرد در تصاحب نیروی کار زنان نقد می‌شود، باید به طور دیالکتیکی به مثابه استراتژی بقای طبقه کارگر درک شود که در آن شرایط تاثیرگذار بر طبقه کارگر در قرن نوزدهم کاملاً فهمیده می‌شد (برای مثال ن.ک. Humphreys, ۱۹۷۷)؛ در حالی که امروز به‌عنوان یک مبنای ایده‌ال نسبتاً دست‌نیافتنی برای سطح بالاتر زندگی کارگران باقی مانده است، هرچند که هرگز در هیچ دوره‌ی مشخصی برای اکثریت کارگران قابل دسترس نبوده است.

بنابراین در حیطه‌ی محدودیت‌هایی که انباشت سرمایه تحمیل کرده است، مردان کارگر یک منبع مهم برای بقای اقتصادی — کار مزدی یا حقوقی — دارند، در حالی که زنان کارگر علاوه بر کار پرداخته، کار خانگی نپرداخته را هم دارند. تغییرات در انباشت سرمایه شرایط را برای شکل‌گیری خانواده در میان بی‌چیزان تنظیم و هم‌زمان بی‌وقفه آن را تضعیف می‌کند، به‌گونه‌ای که واحدی باثبات، برای اقشار آسیب‌پذیرتر طبقه کارگر، به‌طور روزافزونی دست‌نیافتنی یا بی‌دوام می‌شود. اما «خانواده» در اشکال متنوع کنونی‌اش، با استفاده از واژگان مارکس، صرفاً یک «واقعیت خیالی» است؛ «واقعیت راستین» یا «تمامیتی که شامل تعیین‌ها و روابط بسیاری است» همانا سازمان سرمایه‌داری بازتولید اجتماعی و شبکه‌های متغیر روابط اجتماعی منتج از آن است که در آن بازتولید اجتماعی در زمان مشخصی برای اقشار متفاوت جمعیت فاقد مالکیت امکان‌پذیر می‌شود.

بنابراین منطق تحقیق مارکس منتج به شناسایی بنیانی ساختاری (که قابل تقلیل به سطح توضیحات فردی نیست) برای شیوه‌ی بازتولید سرمایه‌داری در میان بی‌چیزان می‌شود که، گرچه در ظاهر «خانواده» ای بی‌زمان و شبه‌جهانی به نظر می‌رسد، شرایط امکان ساختاری و خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. محدودیت‌های ساختاری سرمایه‌داری — تأثیرگذار بر نحوه‌ی تأمین زندگی زنان و مردان فاقد مالکیت و احتمال تشکیل واحدهای باثبات، مبنای مادی نابرابری ساختاری بین

زنان و مردان است. بنابراین نابرابری جنسیتی به عنوان یک ویژگی ساختاری صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری مفهوم‌سازی می‌شود، و غیرقابل تقلیل به بنیان‌های خرد است؛ به‌عنوان مثال نمی‌توان آن را منحصرًا یا اصولاً بر مبنای مقاصد زنان یا مردان، امور زیست‌شناختی، رشد روانی - جنسی و غیره توضیح داد، زیرا نتیجه‌ی ساختاری شبکه‌ای پیچیده از فرایندهای کلان است که از طریق آن تولید و بازتولید به‌گونه‌ای جدایی‌ناپذیر به هم مربوط‌اند. این شبکه باعث محدودیت‌هایی در ساختارهای فرصت برای زنان و مردان فاقد مالکیت می‌شود، زنان را اصولاً به سپهر کار خانگی/بازتولید و در مرتبه‌ی دوم به کار پرداخته (دستمزدی یا حقوق‌گیری) اختصاص می‌دهد، بنابراین مبنای عینی برای تفاوت در قدرت نسبی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آنان را ایجاد می‌کند. بنابراین، تحلیل نمونه‌های عینی یا مشخص نابرابری جنسیتی در خانواده‌ها، شرکت‌ها، سلسله‌مراتب‌ها و غیره صرفاً منوط به مطالعه در سطح بنیان‌های خرد نیست، بلکه لازمه‌اش این است. ما نمی‌توانیم اعمال ستم‌گرانه در نهادی مشخص را بدون به حساب آوردن عاملیت کنشگران اصلی اجتماعی به طور کامل توضیح دهیم؛ مقاصد، نگرش‌ها، باورها و اعمال این کنشگران {نیز} باید بر حسب شرایط ساختاری‌ای که آن‌ها را امکان‌پذیر ساخته، توضیح داده شود.

تبعیت بازتولید از تولید نه تنها نابرابری جنسیتی را به مثابه وجه کلان صورت‌بندی‌های اجتماعی سرمایه‌داری می‌سازد، بلکه در نتیجه‌ی این امر بر هستی و اعمال روزمره‌ی مردم و در نتیجه بر آگاهی آنان نیز تأثیر می‌گذارد. این روابط شرایط را برای تأثیرگذاری ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری و پیشا سرمایه‌داری و آداب و رسوم در خصوص جنسیت، تمایلات جنسی و غیره و همچنین برای ظهور انواع جدید آن، ایجاد می‌کند. به بیان دیگر، حضور عناصر پیشا سرمایه‌داری در فرهنگ و ایدئولوژی یک صورت‌بندی اجتماعی مشخص، شاخصی از شیوع نابرابری جنسیتی به مثابه پدیده‌ای فراتاریخی یا نمونه‌ی ساده‌ای از «بقایای» پیشا سرمایه‌داری نیست. بلکه، شواهدی از وجود شرایط مادی سرمایه‌داری است که امکان تأثیرگذاری رفتاری توسط این عناصر فرهنگی و ایدئولوژیکی می‌گذارد. وقتی آن شرایط مادی تغییر کند، رفتار مردم و همچنین هواداری آنان از دیدگاه‌های سنتی در خصوص جنسیت، تمایلات جنسی، اندازه‌ی خانواده و غیره نیز تغییر می‌کند. از آنجا که تحول اجتماعی همیشه نامتجانس است و برخی بخش‌های مردم را به نسبت بقیه بیشتر تحت تأثیر قرار می‌دهد، چالش‌های ایدئولوژیک و تقسیمات درون جنبش‌های اجتماعی نتیجه‌ای اجتناب‌ناپذیرند، دسته‌بندی‌های پیشین و کنونی بین زنان و نظریه‌های فمینیستی، و

دلسردی‌ای را که بسیاری زنان امروزه نسبت به فمینیسم احساس می‌کنند، می‌توان به عنوان نمونه ذکر کرد.

برای اختصار، من این اثرات تعیین کننده را در بین بی‌چیزان مورد بررسی قرار داده‌ام. در میان مالکین سرمایه، انتقال بین‌نسلی سرمایه از طریق شرایط ایدئولوژیکی، قانونی و سیاسی تضمین شده است که، ضمن انعکاس الزامات موردنیاز برای بازتولید بین نسلی طبقه سرمایه‌دار، برای همه طبقات اجتماعی دیگر نیز به‌کار می‌رود، گویی که «خانواده» پدیده‌ای بی‌طبقه، و شرایط امکان‌پذیری آن برای همه افراد یکسان بوده است. موانع و فرصتهایی که روابط بین زنان و مردان مالک سرمایه را شکل می‌دهد و اشکال ستمی که متوجه زنان ثروتمند می‌شود، با آنهایی که بر زنان فاقد مالکیت تاثیر می‌گذارد، از برخی جهات متفاوت است، اما من تصمیم گرفته‌ام که بر دومی تمرکز کنم زیرا بسیاری از زنان (و همچنین بسیاری از مردان) فاقد مالکیت هستند. این تجارب و نارضاایتی‌های آنان بود که باعث برانگیختن جنبش زنان در دهه ۱۹۶۰ شد و در آینده منجر به برانگیختن سیاست‌های طبقاتی‌ای خواهد شد که با سیاست‌های فمینیستی غنی شده است.

جمع‌بندی: مارکس و فمینیسم امروزی

در این مقاله، من ارتباط روش شناختی مارکس برای تعمیق درک خود از مبنای ساختاری نابرابری زنان و مردان در نظام سرمایه‌داری را مورد کاوش قرار داده‌ام. این یک تحلیل مقدماتی، و به ترسیم آن شرایط ساختاری در سطح شیوه تولید محدود است که زمینه‌های تحلیل تجربی اثرات آن‌ها را در بسترهای مشخص تاریخی ایجاد می‌کند. استدلال کرده‌ام که روش‌شناسی مارکس منجر به مفهوم‌سازی از ستم بر زنان، به‌مثابه اثری مشهود و قابل‌رؤیت (به‌عنوان مثال، در بازار کار، طبقه‌بندی اجتماعی اقتصادی، تقسیم کارخانگی و غیره) از روابط ساختارمند بنیادی بین زنان و مردان می‌شود، و این به‌نوبه خود نتیجه شیوه‌هایی است که انباشت سرمایه‌داری از طریقشان سازمان بازتولید را بین بی‌چیزان تعیین کرده و آن را به توانایی مردم برای فروش کارشان مشروط می‌کند.

آیا این مفهوم‌سازی اهمیت دارد؟ آیا شکلی از «اقتصادباوری» یا «تقلیل‌گرایی طبقاتی» نیست؟ گمان نمی‌کنم. این استدلال که زنان و مردان نابرابرند چون تبعیت بازتولید از انباشت سرمایه آن نابرابری را ناگزیر کرده است، قراردادن ستم وارده به زنان در جوامع سرمایه‌داری، در فرایندهای اصلی و اشکال خود شیوه تولید

سرمایه‌داری است. مفاهیمی که برای نظریه فمینیستی و سیاست مهم‌اند.

از لحاظ نظری، تمرکز بر روابط بنیادین بین زنان و مردان، به جایگزین شدن شیوهی تفکر مردان - علیه - زنان با چارچوبی پیچیده‌تر و دیالکتیکی منجر می‌شود که برطبق آن ایدئولوژی‌های تبعیض جنسیتی، «گفتمان‌ها»، باورها، نگرش‌ها و عملکرد افراد، زن و مرد، شرایط ساختاری ظهور و تأثیرگذاری دارند که قابل تقلیل به مقاصد و ویژگی‌های فردی نیستند. روابط، به مثابه موضوعات تحقیق، صرفاً از طریق اثرات آن‌ها می‌توانند درک شوند. ما روابط طبقاتی را نمی‌بینیم، اما اثرات آن‌ها را می‌بینیم و تجربه می‌کنیم، مثلاً هنگامی که تعدیل ساختاری هزاران بیکار به جای می‌گذارد، یا وقتی که به‌رغم رشد در بهره‌وری کار و سود، دستمزد واقعی کارگران کاهش می‌یابد. همچنین ما روابط بین مردان و زنان فاقد مالکیت را براساس دسترسی نابرابرشان به شرایط بازتولید و ابزار مبادله نمی‌بینیم، اما اثرات آن‌ها را در فقدان نسبی قدرت زنان در محل کار و خانه می‌بینیم. شاید استدلال شود مفهوم‌سازی این روابط بنیادین زائد است، و کافی است تفاوت‌های مزد/حقوق، تفاوت‌های جامعه‌پذیری، ایدئولوژی‌ها، ساختارهای اجتماعی جنسیت که زنان را تحقیر می‌کند، تعصبات مردانه، اعمال تبعیض‌گرایانه و غیره را مستند کنیم. این‌ها پدیده‌های مهمی هستند که اگر بخواهیم از درغلتیدن به همان‌گویی (مثلاً توضیح سلطه‌ی مردان براساس پدیده‌ای که برای استنتاج وجود آن استفاده می‌شود) اجتناب کنیم، به هر حال خود باید توضیح داده شوند، این در حالی است که مبارزه برای تغییرات - صرف‌نظر از این‌که در کوتاه‌مدت چه قدر مهم باشند - احتمالاً در درازمدت بی‌اثر است. بدیل توضیح ستم بر زنان، که در شرایط مادی مشخص تاریخی هستی آنان ریشه دارد (فرایندهای سرمایه‌داری که زنان و مردان فاقد مالکیت را، برحسب شرایط لازم برای تولید و بازتولید، در روابط نابرابر قرار می‌دهد)، طرح نظریه‌های غیرتاریخی مبتنی بر نیازهای اجتماعی یا ویژگی‌های افراد است (زیست‌شناختی، روان‌شناختی، رشد روانی - جنسی و غیره) که، برحسب منطق تحقیق مارکس، در بهترین توصیف، جزئی و در نتیجه گزارش‌هایی گمراه‌کننده از پدیده‌های قابل‌مشاهده هستند که ما آن را ستم بر زنان می‌نامیم.

در پرتو اظهارات قبلی، تحلیل مارکسیستی - فمینیستی‌ای که من در این مقاله ارائه می‌دهم «تقلیل‌گرا» نیست بلکه به مفهوم مارکسیستی تاریخی است؛ {این تحلیل} مطرح می‌کند که چون تولید چیزها به طرق یا شیوه‌های کیفیتاً متفاوت سازمان می‌یابد، بازتولید زندگی و

مناسبات اجتماعی ملازم با آن نیز به شیوه‌های کیفیتاً متفاوتی ساخته می‌شود. اگرچه در سطح پدیده‌های مشهود، به نظر می‌رسد که چنان درجه‌ای از تداوم وجود دارد که این نتیجه‌گیری را تضمین می‌کند که تفاوت‌ها و نابرابری‌های جنسیتی پدیده‌های فراتاریخی هستند که در علل اجتماعی فراتاریخی یا فردی ریشه دارند، روش‌شناسی مارکس به شناسایی شرایط تاریخی ساختاری متفاوت امکان‌پذیری آنها تحت نظام سرمایه‌داری منجر می‌شود، یعنی شرایطی که به‌رغم تغییرات در سطح پدیده‌های مشهود، مثلاً مشارکت مردان در کار خانگی و مراقبت از کودک، افزایش درآمد زنان، دسترسی زنان به کارها، حرفه‌ها، مشاغل مردانه و مناصب‌سیاسی و غیره، بی‌تغییر باقی می‌ماند. این رویکرد از این موضوع فراتر می‌رود که آیا طبقه «عمده» است یا جنسیت، یا این‌که آن‌دو برهم «کنش متقابل» دارند یا نه، به این طریق که با فرض این‌که مردم هر دوره‌ی مشخصی، به مثابه مجریان روابط اجتماعی، به شیوه‌هایی عمل می‌کنند که بازتاب مناسبات درونی ساختارهای مشخص تاریخی هستند که زندگی آن‌ها را شکل می‌دهند و در میان آن‌ها تولید و بازتولید مهم‌ترین هستند. تولید سرمایه‌داری مستلزم تقسیمات طبقاتی و تضاد بین منافع زنان سرمایه‌دار و زنان فاقد مالکیت است؛ که در میان دومی تفاوتی موقعت اجتماعی - اقتصادی، برای مثال بین زنان «طبقه‌ی متوسط» و زنان طبقه‌ی کارگر، ایجاد تضاد می‌کند. از سوی دیگر، بازتولید که مستلزم تجربیات مشترک مهمی است که اکثرشان در تمامی طبقات جاری است، مبنایی مادی برای همبستگی و منافع مشترک زنان (تمایلات جنسیتی، مراقبت از کودکان، حقوق باروری، مسئولیت‌های خانگی، مشکلات و شادی‌ها، غیره) ایجاد می‌کند. اما، زنان برحسب طبقه و جایگاه اجتماعی - اقتصادی‌شان، در بازتولید زیست‌شناختی تفاوت‌های مهمی را تجربه می‌کنند، که در نگرش‌های آنان به سقط جنین، اندازه‌ی مطلوب خانواده و غیره بازتاب می‌یابد، و همچنین تفاوت‌هایی در سازمان بازتولید اجتماعی؛ استفاده از کارگردان مزدی خانگی نه فقط توسط زنان سرمایه‌دار بلکه توسط زنانی که آنقدر دولتمند هستند که استطاعت به‌کارگیری آنان را دارند، نشان می‌دهد که ستم چیزی نیست که فقط مردان می‌توانند به زنان اعمال کنند. زنان حرفه‌ای و کاسب‌کار واقعاً پیشرفته‌ی طبقه‌ی متوسط بالا (آن‌هایی که حقوق‌های شش‌رقمی کسب می‌کنند) در طی سی سال گذشته متضمن وجود یک قشر از خدمتکاران بوده‌اند که از ناماهرترین لایه‌های طبقه‌ی کارگر سربرآورده و شامل بخش زیادی از زنان اقلیت‌های قومی و نژادی است، اغلب مهاجرین غیرقانونی.

با این‌که ماهیت و تعداد تقسیمات درمیان زنان برحسب صورت‌بندی‌های

اجتماعی متفاوت است، تقسیمات طبقاتی در میان تمامی صورت‌بندی‌های سرمایه‌داری رایج است و تمامی گروه‌های اجتماعی (به‌عنوان مثال، جمعیت‌های مهاجر، نژادها، اقوام و غیره) نیز خود به‌وسیله‌ی طبقه تقسیم شده‌اند. از منظر نظریه‌ی جدید فمینیستی «عزیمت از طبقه» و از نظریه‌ی مارکس، باید به یاد داشت که صرف‌نظر از آنچه نظریه‌پردازان درباره‌ی طبقه فکر می‌کنند، طبقه به‌مثابه مقوله‌ای از تحلیل، طبقه به‌عنوان سازوکار استخراج اضافه‌تولید و به‌مثابه رابطه‌ای اجتماعی که فرصت‌های مردم را برای بقا و خودشکوفایی محدود کرده، تأثیر خود را بر زندگی زنان (و مردان) را حفظ می‌کند: «بدون درک اهمیت جایگاه طبقه... جنبش‌های زنان در فضای اجتماعی، در آموزش، در خانواده‌ها، بازارهای کار و به‌طور خاص، در تولید عاملیت‌شان، نمی‌توانند درک شود» (Skeggs, ۱۹۷۷, ۶).

به‌لحاظ سیاسی، وجود تقسیمات طبقاتی باعث ایجاد محدودیت‌هایی در تحول‌های کیفی در موقعیت زنان تحت نظام سرمایه‌داری می‌شود. مبارزات فمینیستی برای حقوق زنان، اگرچه برای دستیابی به پیشرفت‌های اساسی در فرصت‌ها و کیفیت زندگی بسیاری از زنان منفرد مهم است، نه می‌تواند وضعیت همه‌ی زنان را به‌طور اساسی تغییر دهد و نه این کار را می‌کند. موفقیت زنان در مبارزات‌شان برای حقوق اقتصادی، سیاسی و مدنی، شرایط مادی موجد مشکلاتی را که محرک این مبارزات شده‌اند دگرگون نمی‌کند؛ فقط بر عضویت کامل در جامعه‌ی سرمایه‌داری دلالت دارد. این درواقع مهم است، چراکه بسیاری از زنان، همچون بسیاری از مردان، برای حمایت از خود و خانواده‌هایشان باید کار کنند. الغای موانع جنسیتی در آموزش، اشتغال، پیشرفت شغلی، مشارکت سیاسی یک جنبه‌ی ضروری و کلیدی از مبارزه علیه ستم بر زنان است. اما، همان‌گونه که مارکس استدلال می‌کرد، رهایی سیاسی و دستیابی به حقوق سیاسی و مدنی ذاتاً دستاوردهایی محدودند، زیرا اگرچه دولت می‌تواند محدودیت‌هایی را ملغی کند که مانع مشارکت سیاسی کامل همه‌ی شهروندان هستند، آن مناسبات اجتماعی را ملغی نمی‌کند که بنیاد این محدودیت‌ها و پیش‌فرض هستی و ویژگی‌های دولت هستند:

ابطال سیاسی مالکیت خصوصی نه تنها مالکیت خصوصی را ملغی نمی‌کند، در واقع آن را پیش‌فرض می‌گیرد. وقتی که دولت اعلام می‌کند تولد، طبقه، آموزش و حرفه تفاوت‌های غیرسیاسی‌اند، هنگامی که هریک از آحاد مردم را به مشارکت مساوی در حاکمیت مردمی فرامی‌خواند، به شیوه‌ی خود از تفاوت‌ها در تولد، طبقه، آموزش و حرفه شانه خالی می‌کند... با این وجود دولت هنوز اجازه می‌دهد مالکیت خصوصی، آموزش...

به شیوهی خودشان اثرگذار باشند... و باعث می‌شود ماهیت خاص آنها احساس شود. به جای لغو این تفاوت‌های واقعی، وجود آنها به مثابه‌ی يك پیش‌فرض در نظر گرفته می‌شود. (مارکس، ۱۹۴۴، ۷)

امروزه می‌توانیم جنسیت، نژاد، قوم، وضعیت مهاجرتی و سایر محدودیت‌های اعمال شده را نیز به آن جنبه‌های زندگی مردم بیافزاییم که آنان را از مشارکت کامل اقتصادی و سیاسی محروم می‌کند. قانون‌گذاری معاصر که برای الغای برتری مرد (و سایر اشکال برتری) طراحی شده نمی‌تواند به این اشکال نابرابری پایان بخشد. حداکثر چیزی که زنان تهی‌دست در شرایط سرمایه‌داری می‌توانند انتظار داشته باشند، تصویر لایه‌بندی شده است که تصویر مردان را بازتاب می‌دهد. در این صورت، فقر بی‌تناسب زنان متوقف می‌شود. با این‌که چنین وضعیتی پیشرفت بزرگی در جایگاه زنان خواهد بود، وقوع آن نامحتمل است. با توجه به انعطاف‌پذیری قراردادهای کار، تحرک بلا مانع سرمایه، و تغییرات در نیروهای تولیدی که با کاهش نیروی کار بهره‌وری را افزایش می‌دهد، مبارزات زنان و سایر گروه‌های تحت ستم برای برابری در محدوده‌های ساختاری جامعه‌ی سرمایه‌داری، تا زمانی که شیوهی تولید سرمایه‌داری غالب است، احتمالاً طولانی خواهد شد، بدون هیچ چشم‌اندازی از پایانی خوش.

دستاوردهای سیاسی نیز محدودیت‌هایی دارند. دستیابی نسبی زنان به نمایندگی در مناصب سیاسی و رهبری تغییر چشمگیری در شرایط مؤثر بر زندگی بسیاری از زنان ایجاد نخواهد کرد (گرچه می‌تواند به نفع ماهرترین، تحصیل‌کرده‌ترین افراد و صاحبان امتیاز اقتصادی باشد)، درست همان‌طور که نمایندگی بیش از حد مردان در مناصب سیاسی و نقش‌های رهبری نمی‌تواند نابرابری‌های گسترده‌ی سیاسی، طبقاتی و اقتصادی اجتماعی بین مردان را تغییر دهد. در واقع، نابرابری‌های اقتصادی بین مردان در طی ۲۰ سال گذشته عمیق شده است؛ برای مثال در ایالات متحد، شکاف باریک مشهود بین درآمدهای مرد و زن، وجود خود را نه تنها مدیون دستمزدهای حقیقی بالاتر برای زنان، که مدیون کاهش دستمزد واقعی مردان است (میشل، برنشتاین و اشمیت، ۲۰۰۱، ۱۲۹-۱۲۷).

این گزارش بی‌تردید اجمالی درباره‌ی برخی دلالت‌های کار مارکس برای فمینیسم، نشان می‌دهد که تا زمانی که سرمایه‌داری حاکم است، زنان فاقد مالکیت تحت‌ستم باقی خواهند ماند زیرا بیشترین توانایی زنان و مردان برای ارضای نیازهایشان، بازتولید روزانه و نسل خود، تابع نیازهای متغیر انباشت سرمایه باقی خواهد ماند. تا حدی که نظریه‌ی

فمینیستی و سیاست، بنیاد ستم بر زنان را در شرایط مادی وجود سرمایه‌داری به این عنوان رد کنند که این نظریه‌ای است «تقلیل‌گرا»، به طور فزاینده با زندگی بسیاری از زنان بی‌ربط می‌شوند، به‌جز {با زندگی} دانشگاهیان و افراد نسبتاً مرفه. چون اقتصاد سرمایه‌داری جهانی با قدرت و تحرک بی‌سابقه‌ی سرمایه رشد می‌کند، می‌تواند اقتصادهای محلی و ملی را یک‌شبه نابود کند، {در نتیجه} آسیب‌پذیری کارگران به شکل تصاعدی افزایش می‌یابد. در این بستر، تجدیدحیات سازمان‌های کارگری در داخل و در سراسر مرزهای ملی لازم است. فمینیسم نمی‌تواند در این فرایند غایب باشد، اما این مستلزم به رسمیت‌شناختن ارتباط کار مارکس برای رهایی زنان و اذعان به اهمیت تقسیمات طبقاتی در میان زنان است، در نتیجه این موضوع پیش کشیده می‌شود که آیا نظریه‌ی فمینیستی می‌تواند طبقه را نادیده انگارد و درعین حال از لحاظ سیاسی با اکثریت قریب به اتفاق زنان پیوند داشته باشد. اما اذعان به اهمیت مارکس برای جنبش زنان نه تنها مستلزم بسط تحقیق پژوهشگرانه‌ی جدید و مستندسازی رابطه‌ی بین ساختارهای سرمایه‌داری که بر زنان ستم روا می‌دارند و مسایل مربوط به شکل‌گیری جنسیت، آگاهی، تمایلات جنسیتی، بازتولید و غیره است، بلکه همچنین {مستلزم} کشف مجدد و تصدیق میراث نظری فمینیست‌های مارکسیست، سوسیالیست و ماتریالیست دهه‌ی ۷۰ و اوایل دهه‌ی هشتاد است. [۱۲] مهم‌تر از آن، امید می‌رود که نتیجه‌ی چنین تحقیقی تقویت و وضوح بیشتر فمینیسمی باشد که از صداها و هویت‌های منفرد فراتر رود و به وضعیت اسفبار زنان کارگر توجه کند. {به‌رغم} تفاوت‌های ساختاری تاریخی، فرهنگی و سیاسی مهم و انکارناپذیر بنیادین بین زنان، این واقعیت اساسی وجود دارد که اکثریت زیادی از زنان، اینجا در ایالات متحد و جاهای دیگر، فاقد مالکیت هستند و مجبورند برای تأمین زندگی کار کنند، و با اشکال مشابهی از استثمار و ستم، و محدودیت‌های مشابه برای انتخاب‌های زندگی‌شان مواجه‌اند.

این تحلیل مقدماتی نشان داده است که چه‌گونه می‌توان از ابزارهای نظری و روش‌شناختی موجود در کار مارکس برای نظریه‌پردازی بنیان‌های سرمایه‌دارانه‌ی ستم بر زنان، و امکاناتی که امروزه برای سیاست‌ورزی فمینیستی گشوده شده، استفاده کرد. تاریخ دارد خود را تکرار می‌کند؛ همچون اوایل قرن نوزدهم، دستمزد مردان کارگر و فرصت‌های شغلی، هم‌زمان با تشدید پرولتریزه شدن زنان و کودکان، کاهش می‌یابد. در این بستر، از طریق کمک و همکاری فمینیسم مارکسیستی است که هم مارکسیسم و هم فمینیسم می‌توانند برای پاسخگویی به چالش زمانه دوباره احیا شوند.

* لازم میدانم از کریستین دی‌استفانو و لیز فوگل برای پیشنهادات و نظریات اندیشمندان‌شان تشکر کنم.

[۱] برای مثال نگاه کنید به ایزنشتاین، ۱۹۷۹؛ هارتمن، ۱۹۸۱؛ او براین، ۱۹۸۱. نکته‌ی مورد نظر لیز فوگل که فمینیست‌های سوسیالیست «با درکی از مارکسیسم کار کرده‌اند که خودنا بسنده و تا حد زیادی اقتصادگراست»، (فوگل، ۱۹۷۹، ۱۹۸۱) به نقدهای پیشین و نسبتاً متأخر فمینیست‌ها از مارکس و اندیشه مارکس مربوط می‌شود. همچنین رجوع کنید به بن‌حیب و کورنل، ۱۹۸۷؛ نیکلسون، ۱۹۸۷؛ دی‌استفانو، ۱۹۹۱. به استثنای نیکلسون و دی‌استفانو، بیشتر نوشته‌های فمینیستی از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ اظهارات تأیید نشده‌ای در مورد جریان‌های یک‌دست‌سازی (تقلیل‌گرایی طبقاتی، جبرگرایی اقتصادی، و غیره) در مارکس و نظریه‌ی مارکسیستی به‌طور کلی ارائه داده‌اند. چنین رویکردی نشانگر این است که بسیاری از نویسندگان فمینیست و ویراستاران آنان، در مجموعه‌ای از باورهای کلیشه‌ای بدیهی در خصوص مارکس و مارکسیست‌ها شریک بوده‌اند، به‌گونه‌ای که ویراستاران هیچ‌اصراری به ذکر نقل‌قول برای تأیید این انتقادهای یک‌دست ندارند.

[۲] وقتی مفهوم پدرسالاری به‌عنوان یک نظام سلطه‌ی تحلیلی جدا و مستقل از شیوه‌های تولید ساخته شد، ریشه‌هایش را باید در عوامل انتزاعی، جهان‌شمول و غیرتاریخی یافت: تفاوت‌های زیست‌شناختی در تولیدمثل، نیاز مردان برای کنترل جنسی زنان، ظرفیت‌های بازتولیدی و/یا نیروی کار خود و فرزندانشان، انگیزه‌ی مردان برای سلطه بر زنان؛ تفسیر غرض‌ورزانه‌ی مردان از تفاوت‌های زیست‌شناختی در تولیدمثل؛ تقسیم جنسی کار؛ اثرات روانی مادری‌کردن؛ تبادل زنان توسط مردان؛ «نظام جنس/جنسیت»، و غیره. برای مثال، رجوع کنید به فایرستون، ۱۹۷۱؛ میل (Millet)، ۱۹۷۱؛ ایزنشتاین، ۱۹۷۹، ۴۰-۵۰؛ چودورو، ۱۹۷۸؛ کوبین (Kubin)، ۱۹۷۵. برای یک ارزیابی انتقادی از نظریه‌های غیرتاریخی پدرسالاری بنگرید به باری، ۱۹۸۰؛ مک‌دوناف و هریسون، ۱۹۷۸؛ بیچی (Beechey)، ۱۹۸۷. تلاش برای تاریخی‌نشان دادن پدرسالاری (برای مثال مک‌دوناف و هریسون، ۱۹۷۸؛ هارتمن، ۱۹۷۶) در مطالعه‌ی اشکال متغییر آن به دست می‌آید، در حالی که خودِ پدرسالاری ثابت باقی می‌ماند. برای نقد نظریه پدرسالاری به مثابه تلاشی غیرتاریخی و تکراری برای تشریح ماهیت همه‌جا حاضر تبعیض جنسیتی نگاه کنید به میدلتون، ۱۹۸۸، ۴۵-۴۱.

[۳] تقلیل پس‌اساختارگرایانه‌ی واقعیت اجتماعی به گفتمان یا متن به عنوان گفتمان جبرگرایی یا تقلیل‌گرایی مورد نقد قرار گرفته است، برای مثال، توسط آلكوف، ۱۹۸۹ و ابرت، ۱۹۹۵. برای فهم منتقدانه‌ی [۱] از گفتمان که آن را به کارکردهای سرمایه‌داری پیوند می‌دهد، نگاه کنید به هنسی، ۱۹۹۳.

[۴] [Discursively constructed] منظور تقلیل واقعیت اجتماعی به گفتمان است. (مترجم)

[۵] اپشتاین، ۱۹۹۶، همچنین بنگرید به دی‌استفانو، ۱۹۹۰، ۷۰-۷۵.

[۶] با آموزشی که به‌عنوان یک جامعه‌شناس و تحت تاثیر کار آلتوسر و گادلیر (Godelier) (آلتوسر، ۱۹۷۰؛ آلتوسر و بالیبار، ۱۹۷۰؛ گادلیر، ۱۹۷۲؛ ۱۹۷۳) دیده‌ام، دل‌بستگی آنان به روش‌شناختی مارکس در اثرم پررنگ است. همچون لیز فوگل، به سازمان بازتولید به عنوان یکی از بنیان‌های ستم بر زنان اهمیت داده‌ام، اما نوشته‌های من به طور

خودآگاهانه روشمندتر بوده است. من اهمیت روش مارکس را به‌گونه‌ای که توسط مارکس ابداع و توسط آلتوسر و گادلیر بسط داده شد، با شناسائی ساختارهای غیرمشهود و روابط اجتماعی بنیادین برای الگوهای قابل مشاهده‌ی تعامل بین مردان و زنان که دومی را در موقعیت فرودست قرار می‌دهد، بررسی کرده‌ام.

[۷] من از پی‌آمدهای مشکل‌ساز استفاده از مردان و زنان به عنوان مقوله‌ی تحلیلی آگاه هستم. اما اگر کسی بخواهد گزینه‌های نظری خود را فقط ماهیت‌گرایی و نفی آن – سوژه‌ی چند پاره و نامتمرکز پسامدرن – بداند، به معنای این است که در باتلاق تفکر دیالکتیکی فرو رفته است. من «مردان» و «زنان» را مشخص جهان‌شمول می‌بینم (مارکس، ۱۹۷۰، ۲۱۴-۱۸۸)، به عنوان وحدت جنبه‌های مادری جهان‌شمول انواع انسانی، یعنی طرقي که زیست‌شناسی و محیط طبیعی انسان‌ها، بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد، و مجموعه‌ی تاریخیاً مشخص مناسبات اجتماعی که در درون آن مردم به زندگی خود می‌پردازند و تولید و بازتولید را سازمان می‌دهند.

[۸] جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) حقوق‌دان و فیلسوف انگلیسی که فلسفه‌ی فایده‌باوری‌اش معروف است. ویژگی این فلسفه ارزش‌گذاری معنوی و اخلاقی رفتارهاست. اگر رفتارها خوشی و لذت ایجاد کنند، خوب و اگر در راستای ایجاد درد و رنج باشند بد ارزش‌گذاری می‌شوند (مترجم).

[۹] میانجیگری، به عنوان شیوه‌ای از تعین، به روشی اشاره دارد که رابطه‌ی بین دو متغیر، توسط رابطه‌ی بین هرکدام از آن‌ها با یک متغیر سوم، شکل می‌گیرد. برای مثال رابطه‌ی بین سرمایه‌داران و کارگران نتیجه‌ی روابط نسبی آنان (مالکیت و عدم مالکیت) با وسایل تولید است. در میان کسانی که برای تأمین معاش به کار نیاز دارند، به طور میانگین، مردان بیش از زنان دستمزد یا حقوق می‌گیرند؛ این زنان را، به‌ویژه زنان و مادران مجرد را، در وضعیتی وابسته و فرودست قرار می‌دهد. برای بحث بیشتر در مورد این شیوه‌ی تعین، بنگرید به رایت، ۱۹۷۸، ۲۳.

[۱۰] برای سایر تحلیل‌های فمینیستی – مارکسیستی درباره‌ی نقش بازتولید در ستم بر زنان نگاه کنید به لیز فوگل، ۱۹۸۳؛ یوهان برنر و ماریا رامز، ۱۹۸۴. فریدریش انگلس (۱۹۷۲) استدلال می‌کند که تولید همیشه دولا به است، زیرا شامل تولید چیزها و، هم زمان، تولید زندگی انسان است؛ اثر او مبنای نظری را برای فمینیسم مارکسیستی فراهم کرد.

[۱۱] برای جزئیات بیشتر در مورد این موضوعات بنگرید به خیمه‌نس، ۱۹۹۱.

[۱۲] دو مجموعه‌ی به نسبت تازه، مقاله‌های مهم مارکسیستی- فمینیستی را که فمینیسم موج سوم نادیده گرفته، در معرض توجه دانشجویان و فمینیست‌های جوان‌تر قرار می‌دهند: Vogel, ۱۹۹۵; Hennessy and Ingraham, ۱۹۹۷.

منابع:

Alcoff, Linda. ۱۹۸۹. «Cultural Feminism versus Post-Structuralism: The Identity Crisis in Feminist Theory.» Pp. ۲۹۵-۳۲۵ in *Feminist Theory in Practice and Process*, ed. Micheline Maison, et al. Chicago, Illinois: University of Chicago Press

.Althusser, Louis. ۱۹۷۰. *For Marx*. New York: Vintage Books

- .Althusser, Louis and Etienne Balibar. 1970. Reading Capital. New York: Pantheon
- .Barrett, Michele. 1980. Women's Oppression Today. London: Verso
- .Beechey, Veronica. 1987. «On Patriarchy.» Pp. 90-116 in Unequal Work. London: Verso
- Benhabib, Seyla, and Drucilla Cornell. 1987. «Introduction. Beyond the Politics of Gender.» Pp. 1-5 in Feminism as Critique, ed. Seyla Benhabib and Drucilla Cornell. Minneapolis, Minnesota: University of Minnesota Press
- .Brenner, Johanna, and Maria Ramas. 1984. «Rethinking Women's Oppression,» New Left Review, 144, 33-71
- Chodorow, Nancy. 1978. The Reproduction of Mothering. Berkeley, California: University of California Press
- DiStefano, Christine. 1990. «Dilemmas of Difference: Feminisms, Modernity, and Postmodernism.» Pp. 146-163 in in Feminism/Postmodernism, ed. Linda Nicholson. New York: Routledge
- Masculine Marx.» Pp. 146-163 in Feminist Interpretations of Political Theory, ed. Mary» .1991 ._____ .Lyndon Shanley and Carole Pateman. Philadelphia, Pennsylvania: Pennsylvania University Press
- Ebert, Teresa. 1990. «(Untimely) Critiques for a Red Feminism.» Pp. 110-149 in Mas'ud Zavarasadeh, Teresa Ebcrt and Donald Morton, eds., Post-ality: Marxism and Postmodernism. Washington, D.C.: Maissonneuve Press
- Eisenstein, Zillah, ed. 1979. «Developing a Theory of Capitalist Patriarchy and Socialist Feminism.» Pp. 5-5. in Capitalist Patriarchy and the Case for Socialist Feminism, ed. Zillah Eisenstein. New York: Monthly Review Press
- Engels, Friedrich. 1972 (1884). The Origin of the Family, Private Property, and the State. New York: International Publishers
- .Epstein, Barbara. 1990. «Why Postructuralism is a Dead End for Women.» Socialist Review, 5:2, 83-119
- .Firestone, Shulamith. 1971. The Dialectic of Sex. New York: Bantam Press
- Gimenez, Martha E. 1991. «The Mode of Reproduction in Transition: A Marxist-Feminist Analysis of the Effects of Reproductive Technologies.» Gewiigr if Society, 5 (September), 334-350.
- .Godelier, Maurice. 1972. Rationality and Irrationality in Economics. New York: Monthly Review Press
- Structure and Contradiction in Capital.» Pp. 334-368 in Ideology in Social Science, ed.» .1973 ._____

.Robin Blackburn. New York: Vintage Books

Hartmann, Heidi. 1976. «Capitalism, Patriarchy, and Job Segregation by Sex.» *Signs*, 1:3 (Spring), 137-169

The Unhappy Marriage of Marxism and Feminism.» Pp. 1-41 in *Women and Revolution*, ed. Lydia Sargent. 1981. Boston, Massachusetts: South End Press

.Hennessy, Rosemary. 1993. *Materialist Feminism and the Politics of Discourse*. New York: Routledge

Hennessy, Rosemary, and Chrys Ingraham, eds. 1997. *Materialist Feminism. A Reader in Class, Difference, and Women's Lives*. New York/London: Routledge

Humphreys, Jane. 1977. «Class Struggle and the Persistence of the Working-Class Family.» *Journal of Economic Surveys*, 1, 241-258

.Marx, Karl. 1967 (1867). *Capital, Vol. I*. New York: International Publishers

.*Capital, Vol. III*. New York: International Publishers (1894) 1968

A Contribution to the Critique of Political Economy. New York: International Publishers (1889) 1970

On the Jewish Question.» Pp. 1-26 in *Karl Marx: Selected Writings*, ed. Lawrence H. Simon. 1983 (1843) 1994. Indianapolis, Indiana: Hackett Publishing Company

McDonough, Roisin, and Rachel Harrison. 1978. «Patriarchy and Relations of Production.» Pp. 11-41 in *Feminism and Materialism*, ed. Annette Kuhn and AnnMarie Wolpe. London: Routledge and Kegan Paul

Middleton, Chris. 1988. «The Familiar Fate of the Famulae: Gender Divisions in the History of Wage Labor.» Pp. 41-45 in *On Work: Historical, Comparative and Theoretical Approaches*, ed. Ray Pahl. London: Basil Blackwell

.Millet, Kate. 1971. *Sexual Politics*. New York: Avon Books

Mishler, Lawrence, J. Bernstein and John Schmitt. 2001. *The State of Working America, 2000/2001*. Ithaca, New York/London: Cornell University Press

Nicholson, Linda J. 1987. «Feminism and Marx: Integrating Kinship with the Economic.» Pp. 16-30 in *Women's Work: The Politics of the Domestic*, ed. Benhabib and Cornell

.O'Brien, Mary. 1981. *The Politics of Reproduction*. London: Routledge and Kegan Paul

.Skeggs, Beverly. ۱۹۹۷. Formations of Class and Gender. London: Sage Publications

Rubin, Gayle. ۱۹۷۵. «The Traffic in Women: Notes on the <Political Economy> of Sex.» Pp. ۱۵۷-۲۱۰ in
.Toward an Anthropology of Women, cd. Rayna R. Reiter. New York: Monthly Review Press

Vogel, Lise. ۱۹۸۱. «Marxism and Feminism: Unhappy Marriage, Trial Separation, or Something Else?» In
.Women and, Revolution, ed. Lydia Sargent. Boston, Massachusetts: South End Press

Marxism and the Oppression of Women: Toward a Unitary Theory. New Brunswick, New Jersey: .۱۹۸۳ .____
.Rutgers University Press

.Woman Questions: Essays for a Materialist Feminism. New York: Roulledge .۱۹۹۵ .____

.Wright, Erik O. ۱۹۷۸. Class, Crisis, and the State. London: Verso

درباره گسترش موج پناهندگی و چالش‌های بهم پیوستگی و ادغام مهاجران در غرب

گفتگوی سیروس ملکوتی با مهرداد درویش پور

[این برنامه را مشاهده کنید](#)